

باسمه تعالی

قاسمی که هست، قاسمی که نیست

کندوکاوی در مبانی روایت مستند، بررسی و تطبیق مسائل ان بر کتاب
قاسم (به روایت مرتضی سرهنگی)

احمد شاکری
دی ماه ۱۴۰۴

Table of Contents

اشاره	4
اهمیت کتاب «قاسم»	5
اثر برگزیده جایزه جلال	5
جایگاه و سابقه نویسنده	7
موج اثار روایتگر «حاج قاسم سلیمانی»	7
شخصیت حاج قاسم	8
پیچیدگی های روحی	8
وجوه متعدد زیستی	9
گستره و تنوع مسئولیت های اجتماعی	9
گستره و تنوع ارتباطی	10
حضور و نقش افرینی در موقعیت های مهم تاریخی و اجتماعی	10
ابعاد پنهان امنیتی- نظامی کنشگری	11
روایت از شخصیت قدسی	11
مقدمه (شیوه نامه روایت)	11
منطق ارجاعات	13
گستره اطلاعات، محدودیت ها و امکانات و روش تحقیق	15
موضع سفارش دهنده	15
قالب کتاب	15
هسته مرکزی روایت	17

18		18
18		18
20		20
21		21
22		22
22		22
25		25
26		26
29		29
32		32
33		33
35		35
38		38
40		40
41		41
43		43
44		44
46		46
47		47
48		48
50		50
52		52
58		58
59		59
61		61

احساسات و درونیات شخصیت.....	62
جزیی پردازی	65
معنویت	65
اعتقادات و مبانی دینی و انقلابی	67
طبیعت گرایی.....	71
تعايير ناسوتی.....	73
شهادت و مرگ آگاهی	78
روایت مردانه	82
نثر	82

اشاره

«قاسم» زندگی نامه سردار شهید حاج قاسم سلیمانی است که به قلم مرتضی سرهنگی در ۵۱۲ صفحه توسط انتشارات خط مقدم در سال ۱۴۰۳ منتشر شده است. این کتاب در بخش مستند نگاری جایزه جلال ال احمد (۱۴۰۴) به عنوان کتاب برگزیده معرفی شد.

در حوزه مستند نگاری ادبیات انقلاب اسلامی و دفاع مقدس، با وجود کثرت عناوین منتشر شده در طی دهه های گذشته و اقبال طیفی از مخاطبان به این آثار، چرخه ادبی که در آن ارکانی چون پژوهش و نقد ادبی در کنار ارکان نشر، تولید و تبلیغ، کارکرده و علاوه بر معرفی و تحلیل دقیق آثار، نسبت مخاطب با این آثار را تسهیل و تصحیح کرده، رویکرد و مهارت نویسنده در تولید متن را مورد مذاقه و نقد قرار داده و در نهایت فضای زیست سالم ادبی را برای آثار مستند نگار فراهم کند به حرکت در نیامده است. جریان ضعیفی از نقدهای پراکنده، عمدتاً غیر جامع، مشتمل بر مبانی مبهم، موردی، سلیقه گی، تحت تاثیر محافل و جریانهای ادبی و بعضاً با سوگیری های غیر متناسب با ارزشها و مبانی ادبیات انقلاب اسلامی و دفاع مقدس وجود دارد. تک چهره ها و اندک گفته ها و نوشته های ارزشمند و واجد اعتبار علمی در نقد آثار مستند نگار دیده می شود. رکن کم برخوردار نقد، با وجود چالشهایی در اضلاع منتقد حرفه ای، مبانی نقد، روشهای نقد، حوزه تمحض، رویکردها و عدم جریان بودگی قادر نخواهد بود آئینه شفاف و حقیقت نمایی از آثار متعددی باشد که در این حوزه تولید می شود. نمی تواند چنین گستره پرشماری از آثار مستند نگار را رصد و تحلیل علمی کند و امکان ندارد به عنوان اهرمی اطمینان بخش، تکیه گاه ادبیات مستند نگار معاصر باشد.

در چنین شرایطی، ارکان دیگری - به فراخور قدرت نفوذ - چون تبلیغات ناشران و سلبریتی ها یا جشنواره ها و جوایز ادبی کنشگری خواهند کرد. با وجود ضرورت و اهمیت جشنواره های ادبی این رخدادها نه به نحو پیشینی و نه به نحو پسینی با جریان نقد گره نخورده و پیوند علمی و عملی برقرار نکرده اند. زیرا به نحو پیشینی انتظار می رود جشنواره های ادبی قادر باشند موضوعیت اثر ادبی منتخب خود را در فضای ادبی برجسته کرده و آن را به امری مورد مطالعه و نقد با بسامدی بالا تبدیل کنند. اما واقعیت های میدانی نشان می دهد جریان نحیف نقد از سوپی و عدم مقبولیت و اعتبار بالای جشنواره های ادبی به عنوان دو عامل تاثیر گذار، به جریان نقد فعال

درباره آثار منتخب جوایز ادبی منجر نمی شود. از سوی دیگر جوایز ادبی به نحو پسینی نیز متأثر از نقد نیستند. در این صورت جریان نقد به آثار منتشر شده -پیش از برگزاری جوایز ادبی- واکنش نشان داده و گروهی از منتقدان محض ادبیات در هیئات داوری جشنواره های ادبی فرایند انتخاب و گزینش را هدایت و مدیریت می کنند. اما به دلیل پیش گفته، ضعف جریان نقد از سویی و عدم روزآمدی آن در مواجهه فوری با آثار منتشره، فرض نقد پیش از برگزاری جشنواره ها و جوایز ادبی را عملاً منتفی می سازد. از دیگر سوی، جشنواره ها و جوایز ادبی عمدتاً فاقد رویه های ثابت، رویکرد های نظارتی و علمی دقیق و بکارگیری منتقدان در هر نوع ادبی هستند. ادبیات مستند نگار نیز از این خصوصیت مستثنی نیست. داوران جشنواره ها عمدتاً نویسندگان انواع ادبی هستند و بر اساس تلقی جا افتاده و البته ناقص -بلکه غلط- در فضای ادبی، نویسنده هر نوع ادبی (مستند نگار و داستانی) متخصص آن نوع به شمار می رود و تفاوتی میان تخصص در تولید (آفرینش) و تخصص در تحلیل بازشناسی نمی شود. لذا بعید نیست که آثار منتخب جوایز ادبی بدون درنگ ها و تأملات انتقادی و صرفاً بر اساس تجربه مواجهه با چنین اثری ان هم از منظر تولید کنندگان آن نوع انتخاب شوند.

اهمیت کتاب «قاسم»

از میان تعداد قابل توجه تولیدات ادبیات مستند نگار در گونه های ادبیات انقلاب اسلامی، ادبیات دفاع مقدس، ادبیات مدافعان حرم، ادبیات مقاومت، انتخاب یک یا چند اثر برای نقد باید مبتنی بر مرجحاتی باشد. نگارنده امور اولویت بخشی را در تقدیم «قاسم» در نظر داشته است. طبعاً این امور تنها امور رجحان بخش نیستند و در متن این نقد و تحلیل نیز بدانها ارجاع شده و از آنها کشف مسئله شده است.

اثر برگزیده جایزه جلال

جایزه جلال ال احمد در طول ادوار برگزاری خود به صورت یکسان به مفاد این نامه این جایزه ملی وفادار نبوده است. جهت گیری های سیاسی و فکری به صورت مشخص در تعیین هیئت علمی، ترکیب داوران، دبیر علمی جشنواره بازتاب یافته است. این البته امر پوشیده ای نیست و معمولاً در خط مشی جایزه که توسط دبیر علمی جایزه تبیین می شود اطلاع رسانی شده است. جایزه جلال در سال ۱۴۰۴ متأثر از این رویه و در چرخشی آشکار، همسویی خود را با جریان روشنفکری نشان داد. تعداد قابل توجه آثار نامزد و برگزیده از یک ناشر شاخص روشنفکری که همراهی

همیشگی علیه سیاست های فرهنگی نظام داشته از جمله این نشانه ها است.^۱ مجید قیصری، دبیر هجدهمین دوره جایزه جلال آل احمد در نشست خبری این جایزه می گوید: «در جایزه جلال، پیش تر گاه آثاری معرفی می کردند که یکسویه بود و صدای همه اقشار در آنها دیده نمی شد. سعی ما بر این بود که هیئت داوران بدون سوگیری، تصویر روشنی از جامعه معاصر بدهد.» غلامرضا طریقی، معاون شعر و ادبیات داستانی خانه کتاب نیز می گوید: «در این دوره تلاش کردیم به ادبیات صرفاً به عنوان ادبیات نگاه کنیم؛ بدون سویه های سیاسی و خارج از هرگونه گروه بندی.» چنین گفته هایی که به صورت اشکار عدم تعهد به جریان ادبی انقلاب اسلامی و ارزشها و مبنای آن را فریادی می زند و صورت خالی از محتوای ادبیات را شعار خود می داند، نه تنها قادر نیست اجماعی از سوی جریانهای ادبی برای این جایزه به ارمغان بیاورد بلکه در نقطه مقابل آن را به جایزه ای بی هویت تبدیل کند. چنین رویکردی در انتخاب آثار بخصوص در بخش مستند نگاری می تواند مخاطره افزین باشد. چیزی که این متن در بخشهایی در صدد واکاوی آن است.

در این میان، برگزیده شدن کتاب قاسم در بخش مستند نگاری اهمیت ویژه ای می یابد. پرسش این است که آیا جایزه جلال در یک دوره در بخشهای مختلف، انتخابهای نه تنها متفاوت که متضادی داشته است؟ آیا رویکرد جایزه در این سال که با تاکید دبیر و برخی از داوران بر «ادبیات» و «فرم» تمرکز دارد به یکباره به موضوعی چون سردار شهید حاج قاسم سلیمانی به عنوان نماد مقاومت و چهره شاخص پرورش یافته ایدئولوژی انقلاب اسلامی متوجه شده و از روایت چنین شخصیتی تقدیر کرده است؟

نگارنده در امتداد مسئله کاوی جایزه ادبی جلال در طول سالهای گذشته، در مجموعه نقد «جمال و جلال رمان» آثار نامزد و برگزیده بخش داستان دور شانزدهم این جایزه (سال ۱۴۰۲) را واکاوی کرده است. براینکه این نقد تفصیلی (قریب به هفتصد صفحه)

^۱ از مجموع ۲۴ نفر اعضای هیئت علمی و هیئت داوران هجدهمین دوره جایزه ادبی جلال آل احمد، ۱۳ نفر به عنوان نویسنده، مترجم و ویراستار با یک ناشر خاص همکاری می کنند که نام این ناشر جریان روشنفکری هم به طور چشمگیری بین نامزدها و برگزیدگان این دوره جایزه جلال به چشم می خورد. از میان ۹ نفر اعضای هیئت علمی، مجید قیصری (دبیر علمی)، کاوه میرعباسی، شیوا مقالو، محمد کشاورز، همکار نشر چشمه هستند. همچنین از میان ۱۵ داور در بخش های پنج گانه، گلی امامی، مهناز مقدسی، هومن عباسپور (بخش ویرایش)، مریم حسینی، بهناز علیپور (بخش نقد ادبی)، احمد آرام، محمد رضا گودرزی، مرتضی برزگر (بخش داستان کوتاه)، و سعید محسنی (بخش رمان) از نویسندگان و ویراستاران همکار نشر چشمه به شمار می روند. با نگاهی به نتایج داوران مشخص می شود ۴ کتاب حوض سلطان، پایان کار مغان از رضا جولایی، نشان کرده از بلقیس سلیمانی، ژنرال از زهرا گودرزی، گاهی به قبرها نگاه کن از عباس عظیمی از نشر چشمه به جمع نامزدها راه یافتند. از جمع این ۴ نامزد هم ۲ کتاب ژنرال و گاهی به قبرها نگاه کن جایزه دریافت کردند و در بخش ویرایش هم جایزه به ویراستار این انتشاراتی برای کتاب ژنرال رسید.

نشان می دهد آسیب هایی چون فقدان درک تفصیلی و دقیق از مبانی ادبیات، شتابزدگی در بررسی آثار، استفاده از داوران غیر منتقد و عدم پاسخگویی مستمر متولیان و داوران در ادوار مختلف این جایزه، قابل شناسایی است.

جایگاه و سابقه نویسنده

اقای مرتضی سرهنگی از نویسندگان و پژوهشگران شاخص و شناخته شده ادبیات جنگ و دفاع مقدس بوده اند. مرتضی سرهنگی در هدایت بسیاری از آثار مستند نگار، تربیت نویسندگان، آموزش مهارت های مستند نگاری و تبیین و تولید آموزه های نظری در این باره فعال بوده و به عنوان چهره ای موثر در حوزه ادبیات مستند نگاری جنگ و دفاع مقدس تثبیت شده است. این امتیاز و سبقت البته انتظارات مضاعفی را متوجه این شخصیت و همانندان آن خواهد کرد. زیرا انتظار می رود تجربه متراکم چند ده ساله در حوزه ادبیات از دشواری های راههای نرفته یا کمتر رفته گره گشایی کرده و الگوهای کارامدی را برای عبور ادبیات مستند نگار در برهه های حساس در پی داشته باشد.

موج آثار روایتگر «حاج قاسم سلیمانی»

از جمله موضوعاتی که بررسی «قاسم» را ضروری می نماید، موج اثری است که پس از شهادت حاج قاسم سلیمانی درباره ایشان نوشته شده است. تولید صدها کتاب توسط اشخاص و مجموعه ها در قوالب مختلف در طول قریب به شش سال، در نوع خود در جریان ادبیات روایی دوره پس از پیروزی انقلاب اسلامی اگر نگوییم بی نظیر، کم مانند است. این در شرایطی است که بر اساس برآوردهای اجمالی صورت گرفته، بخش عمده ای از این آثار به صورت شتابزده و توسط غیر متخصصان تولید شده است. در نتیجه، آسیب هایی چون، ضعف تالیف، اغراق، تحریف شخصیت و رخدادها، داده های غیر مستند، خروج از ضابطه های قالبی و فقر ادبی بر تعداد قابل توجهی از این آثار وارد است.

انتخاب اثری درباره شخصیت شاخص حاج قاسم سلیمانی از میان بیش از هزار اثری که در طول چند سال درباره ایشان نوشته شده حایز اهمیت است. اینکه بر اساس چنین انتخابی می توان به ظهور آثار برجسته ملی در میان انبوه روایت ها امیدوار بود. چنین انتخابی در صورتی که به دقت رخ داده باشد و از حمایت رسانه ای برخوردار باشد می تواند به موج روایت های پیش گفته جهت داده و جهت دهی درستی را از بایدها و بایسته های روایی به نمایش بگذارد.

همچنین از این حیث که جایزه های ادبی زبان صریح و گویایی در چرایی انتخاب خود ندارند، انتظار می رود جریان نقد ادبی در فرصت مناسب و با بررسی های روشنگرانه قابلیت های آثار منتخب را بررسی کرده و الگوها و تکنیک های پیشنهادی آثار برگزیده را برای ساحت روایت و عبور از آسیبهای موجود استخراج و الگوبندی کنند.

شخصیت حاج قاسم

ادبیات روایی در دوره پس از پیروزی انقلاب اسلامی توجه ویژه ای به شخصیت های برجسته نشان داده است. در این باره ادبیات مستند نگار با فاصله زیادی از ادبیات داستانی پیشگام بوده است. گرچه عالم بیرونی و درونی هر شخصیتی پیچیدگی ها و زوایای عمیق و نادیده ای دارد که روایت از آن را برای هر نویسنده ای دشوار می سازد. اما پرداخت به شخصیت های ممتاز سیاسی، دینی و اجتماعی از حساسیت و پیچیدگی ویژه ای برخوردار است. خاصه زمانی که روایت کل زندگی چنین شخصیت هایی را موضوع روایت خود قرار دهد. عواملی در تبدیل شخصیت های واقعی به موضوعات دشوار برای روایت (مستند نگار) دخیل هستند. به نظر نگارنده شخصیت حاج قاسم سلیمانی از این حیث جزو دشوارترین موضوعات جهت روایت است.

پیچیدگی های روحی

پیچیدگی های روحی برای شخصیت، روایت از او را برای هر راوی و نویسنده ای دشوار می سازد. در این باره حتی یادداشت های روزانه یا روایت های ثبت شده از زبان خود شخصیت نیز به اندازه کافی گویا، تام و صریح نیستند. چنین شخصیت هایی نوعاً قابل پیش بینی نیستند. تجربه انباشته، هوشیاری و آگاهی های نظری آنها را از اطرافیان نشان متمایز می سازد. نمی توان آنها را در یک جمله خلاصه کرد. اطلاع از کنه آگاهی های ذهنی یا احساسات روحی آنها به سادگی امکان پذیر نیست. علاوه بر اینکه چنین شخصیت هایی عموماً اهل کتمان هستند و همانند کوه یخ عمق اصلی شخصیتی شان قابل مشاهده نیست.

علاوه بر آنچه آمد، چنین شخصیت هایی نوعاً نه تنها به خاطر کنش های بیرونی که به دلیل توانایی ها و خصوصیت های روحی به چنین مرتبه و درجه ای نایل شده اند. به تعبیری مایه و اندوخته اصلی که آنها را به افرادی برجسته و کارآمد و تاثیرگذار بدل می کند و نفوذ بیرونی گسترده ای برایشان به ارمغان می آورد به بعد درونی و روحی آنها باز می گردد. طبعاً کشف و انتقال به این بعد روحی و روحانی و روایت آن خاصه برای ادبیات مستند نگار از دشوارترین اهداف محسوب می شود. به عنوان مثال «توکل»

به عنوان خصوصیتی ایمانی و معنوی که حاج قاسم سلیمانی هم خود را به واسطه آن معرفی کرده و دیگران نیز او را به این صفت (متوکل) می شناسند تنها با روایت امر بیرونی ممکن نیست بلکه نیازمند کنش های درونی (نظری-ذهنی-قلبی) است. از این حیث روایت چنین شخصیت هایی در صورتی که به بعد بیرونی پرداخته و ابعاد درونی را فروگذارد در هدف خود (نمایش شخصیت واقعی) ناکام خواهد بود.

وجوه متعدد زیستی

شخصیت های برجسته خاصه انسان های الهی و معنوی تک بعدی نبوده و ابعاد متنوع و بعضا متناقض نمایی را از خود نشان می دهند. ترکیبی از غضب و رحمت، ابهت و فروتنی، شجاعت و خشیت، فرمان دهی و فرمان برداری، رنج و لذت، دارایی و ساده زیستی در چنین شخصیت هایی دیده می شود. این اوصاف به ظاهر متضاد خاصه در شخصیت های معنوی از روح توحیدی آنها برآمده و در موقعیت های مختلف به شیوه ها و ظرفیت های متفاوت بروز می کند. موقعیت جنگ محل بروز برخی اوصاف و موقعیت امداد به نیازمندان و ارتباطات خانوادگی در نسبت با فرزند و همسر و پدر و مادر محمل ظهور اوصافی دیگر است. آنها شخصیت هایی تک بعدی نیستند. تنها در یک عرصه توفیق ندارند. بلکه گویا برای عرصه های مختلف تربیت شده و ذخیره شده اند.

گستره و تنوع مسئولیت های اجتماعی

خصوصیت دیگری که روایت از شخصیت های برجسته را دشوار می سازد گستره زمانی و تنوع مسئولیت هایی است که انجام هر یک بعضا می تواند از انسانی شخصیتی نام آور و ماندگار بسازد. چنین شخصیت هایی نه در یک موقعیت و یک زمان که به واسطه توانایی ها و پیچیدگی های خود در طول زندگی پیشرو و تاثیر گذار بوده اند. روایت از این گستره علاوه بر تعدد موقعیت ها و طول زمانی روایت نیازمند تمهیدات ویژه است. چنین گستره ای روایت از همه موقعیت ها و مسئولیت ها را در طی چند دهه دشوار- بلکه ناممکن- می سازد. باید تفاوت قائل شد میان شخصیتی که تنها در یک برهه از زمان در موقعیت و مسئولیت ویژه ای- چون دفاع مقدس یا انقلاب اسلامی- قرار می گیرد تا کسی که در طول عمر خود تنوع چشمگیر و البته متفاوتی از مسئولیت ها را دنبال می کند. برای ادبیات مستند نگار، اطلاع از کیفیت و جزئیات این رخدادها و نقل آنها در شیوه های زندگی نامه ای نیازمند طول روایت خواهد بود.

گستره و تنوع ارتباطی

ظهور و بروز شخصیت ها به تناسب موقعیت ها و مخاطبان متفاوت خواهد بود. درباره شخصیت هایی با حوزه ارتباطی کلان، طرفین گسترده ای از ارتباط وجود دارند. این به خودی خود روایت از این شخصیت ها را سهل و ممتنع می سازد. زیرا از سویی کسب خاطرات به واسطه کثرت شاهدان در دسترس است اما از سوی دیگر غلبه بر جامعیت خاطرات یعنی وجوه و روایت هایی که شاهدانی خاص دارد دشوار خواهد بود. از این حیث چنین شخصیت هایی در پیش نیازهای تحقیقی به کلان تحقیق نیاز دارند و کشف روابط و روایت انها نمی تواند کاری فردی بوده و در زمان کوتاه انجام شود. شهید حاج قاسم سلیمانی از این حیث چهره ای ممتاز است که دایره ارتباطاتش طیف بسیار متنوعی از کشندگان سیاسی، فرهنگی، نظامی، امنیتی و اجتماعی را نه تنها در محدوده جغرافیایی ایران اسلامی که در گستره کشورهای منطقه و فراتر از ان شامل می شود.

حضور و نقش افرینی در موقعیت های مهم تاریخی و اجتماعی

از جمله مسائل مطرح در مستند نگاری که تضمین کننده تاثیر گذاری روایت است، اهمیت واقعه در کنار اهمیت شخصیت و البته عمق و بکر بودگی رخداد یا موضوع است. از این حیث حضور شخصیت در نقاط عطف تاریخی و کنشگری موثر بلکه هدایت و مدیریت رخدادی با اهمیت به برجستگی روایت مستند نگار ضریب مضاعف می دهد. تفاوت است میان روایت شاهد رخداد تاریخی کم اهمیت و روایت شاهد رخداد تاریخی با اهمیت با روایت کنشگر موثر و محوری رخداد تاریخی با اهمیت. شهید حاج قاسم سلیمانی به واسطه جایگاه سیاسی و نظامی رخدادها و تحولات مهمی را در تاریخ شاهد بوده و مستقیما در مدیریت ان دخیل بوده است. این بدان معنی است که فهم زوایا و چگونگی این وقایع بدون کنشگری شخصیتی چون ایشان یا روایت ایشان، یا اساسا غیر ممکن بوده یا ناقص است. سردار شهید حاج قاسم سلیمانی در رخدادهای مهم و تاریخ سازی در جغرافیای ایران اسلامی و منطقه تاثیر گذار بوده است. وقایعی چون انقلاب اسلامی، دفاع مقدس، امنیت مرزهای شرقی، تحولات بالکان، تحولات سیاسی و نظامی در عراق، تحولات سوریه، لبنان، فلسطین، یمن و کشورهای افریقایی عرصه هایی هستند که حاج قاسم مستقیما در انها تاثیر گذار و بلکه تعیین کننده بوده است.

خصوصیت دیگری که از سویی روایت از شخصیت های برجسته را دشوار می سازد وجوه و ابعاد امنیتی-نظامی در حول مسئولیت ها و کنشگری انها است. این بعدی است که نه شخصیت روایتی از ان ارائه کرده، نه شاهدان چندانی برای روایت از آن وجود دارد و نه امکان استفاده از داده های ان در روایت عمومی وجود خواهد داشت. این در حالی است که اهمیت و برجستگی جایگاه تاریخی برخی شخصیت ها دقیقا در همین ابعاد و برآمده از ان است.

روایت از شخصیت قدسی

نکته ای که باید ان را ساحتی مجزا از کنش های بیرونی دانست وجه معنوی و قدسی شخصیت های ممتاز از جمله حاج قاسم سلیمانی است. روایت از امر قدسی و غیبی، مراتب عرفانی و روحانی مقوله ای دشوار در حوزه روایت و خاصه در حوزه روایت ادبیات مستند نگار است.

مقدمه (شیوه نامه روایت)

«قاسم» با مقدمه ای به قلم مرتضی سرهنکی در چهار صفحه (ص ۷-۱۰) آغاز می شود. مقدمه با بیان خاطره شنیدن خبر شهادت حاج قاسم و شرکت در مراسم تشییع ایشان آغاز شده و به تشکیل گروهی برای نکته برداری از منابع مربوط به زندگی این شهید بزرگوار به توصیه نشر خط مقدم اشاره می کند. سپس به اجمال به منابعی که جمع اوری و فیش برداری شده اند اشاره می شود. نویسنده به سفر خود در خرداد ۱۳۹۹ به روستای زادگاه حاج قاسم (قنات ملک) و صحبت با برخی صاحبان خاطره از حاج قاسم اشاره می کند. در ادامه اشاره می شود که در یک مقطع هشت فصل و در مقطع دیگر شش فصل از کار نوشته شده و با دسترسی به منابع جدید مجددا بازنویسی شده است. در خلال تولید کتاب «قاسم» به سفارش ناشر کتاب دیگری با نام «نامزد گلوله ها» توسط نویسنده تولید می شود. نویسنده سپس به دلیل انتخاب زاویه دید اول شخص برای این کتاب اشاره می کند. و اینکه با توجه به خاطرات خودنوشت شهید سلیمانی تا مقطع انقلاب اسلامی نویسنده تصمیم می گیرد با بازسازی لحن حاج قاسم بخشهای دیگر را که از طریق شاهدان بدانها آگاه شده از زبان حاج قاسم روایت کند.

نوع ادبیات داستانی و قوالب ان که نیاز به مقدمه نداشته و جهانی مستقل از نویسنده را روایت می کنند. در این نوع، مقدمه به معنای حضور نویسنده و توضیح یا توجیه

امری است که داستان خود باید قادر به توجیه آن باشد. مخاطب داستان به شیوه نامه خاصی برای مواجهه با داستان نیاز ندارد و برخی قراردادهای ضمنی میان نویسندگان و مخاطب به صورت ضمنی و بدون تصریح در دسترس خواهند بود. بنابر این طبق قاعده ای که هر گونه حضور و قضاوت نویسنده را در ادبیات داستانی ممنوع می داند، مقدمه نیز -عموما- ذیل ورود نویسنده به ساحت داستان برآورد می شود.

اما در ادبیات مستند نگار و قوالب ان اینچنین نیست. در زندگی نامه و خاطره، هم خواننده عام و هم منتقدان نیازمند شیوه نامه ای در توضیح چگونگی گردآوری اطلاعات و روش مواجهه مخاطب با متن هستند. این شیوه نامه ها که در مقدمه ای فنی می گنجند سطح انتظارات مخاطب از متن را تعیین کرده و شیوه های مهمترین مساله در ادبیات مستند نگار یعنی «استناد به واقع» را مشخص می کنند. تعیین میزان بهره گیری از خیال در سطوح مختلف روایی یا تفکیک گزاره های دست اول (صاحب خاطره) از دست دوم (شاهدان پیرامونی) نحوه و میزان استفاده از پانویست ها می تواند مخاطب را نسبت به انتظاری که از متن در انتقال و گزارش از امر واقع دارد هدایت کند. از سوی دیگر دستمایه مناسبی برای ورود نقد در مجاری گزارش امر واقع از منظر صاحبان خاطره یا شاهدان به دست می دهد.

با این مقدمه، انتظار می رفت با توجه به اهمیت موضوع در کتاب قاسم و البته تجربه سالیان متمادی مرتضی سرهنگی در هدایت خاطرات دفاع مقدس شاهد نمونه ای چشمگیر و برجسته از مقدمه نگاری بر این کتاب باشیم. نمونه ای که به عنوان الگویی آموزشی بتواند حساسیت های تدوین کننده ادبیات مستند نگار در تدوین چنین کتابی را بازتاب داده و تجربه متراکم او در هدایت داده ها، استخراج داده ها و مدیریت او به عنوان تدوین کننده نهایی را اشکار سازد. چرا که نوشتن از حاج قاسم به عنوان شخصیتی ممتاز واجد موانع ویژه و حساسیت هایی فراتر از بسیاری از شخصیت های به نام است. لذا آنچه در پسایشت تولید چنین اثری می گذرد می تواند بسیار خواندنی، آموزنده و کمک کننده باشد. با این وجود مقدمه چهار صفحه ای مرتضی سرهنگی، اجمالی، شتابزده، کم توجه به بایسته های مقدمه ای فنی و تا حدودی ناکارآمد به عنوان شیوه نامه ای انضمامی به متن تنظیم شده است.

منطق ارجاعات

ارجاعات (پی نوشت ها و پانویست ها) و کارکرد مد نظر تدوین کننده در آثار مستند نگار از اهمیت بسیاری برخوردارند. گرچه ادبیات داستانی نیز در شرایط ویژه ای چون اعلام و برخی اطلاعات برون متنی یا در گونه هایی چون رمان تاریخی از پانویست و پی نوشت استفاده می کند. اما بکارگیری ارجاع در ادبیات داستانی یک استثنا است که نویسندگان داستان از آن می گریزد. زیرا تلاش دارد جهان مستقل داستانی را بنیان نهاده و با ارجاع بیرونی ذهنیت مخاطب را از این جهان منحرف نکند. وجه چنین اولویتی در ادبیات داستانی را باید در کارکرد واقع نمایانه داستان در مقابل منطق استنادی ادبیات مستند نگار دانست. داستان ها باور می شوند چون تحقق آنها ممکن می نماید. آنها از نیروی منطق درونی خود برای اقناع مخاطب بهره می برند. این در حالی است که در ادبیات مستند نگار و خاصه خاطره، چه روایت خاطره و وقوع آن امکان پذیر بوده یا مستبعد باشد، معلل یا غیر معلل باشد، نظام خاطره بر استناد روایت یا گفته به شاهدان یا راوی است. بنابر این حتی باورپذیرترین روایت های مستند یا خاطرات به محض مواجه شدن با شبهه فراموشی یا غرض ورزی یا غلو راوی یا ناقل فرو می پاشند.

در این میان متغیرهایی چند استفاده از پانویست یا پی نوشت را در نقل خاطرات موجه می سازند. از جمله این متغیرها، تغییر زاویه دید یا تغییر شاهدان و راویان است. متغیر دیگر، تفکیک سنخ منابع (اسناد مکتوب، مصاحبه های شفاهی، اخبار، روایت های خود نوشت و ...) است. این به مخاطب کمک می کند بتواند مرجع هر بخش یا گفته را در روایت به روشنی از دیگر مراجع تمیز دهد. البته این تمایز به ظاهر امری بر خلاف تدبیر اخذ شده از سوی تدوین کننده است. زیرا یکسان سازی راویان تحت زاویه دید اول شخص حاج قاسم در حقیقت در صدد یکدست کردن روایت ها است به نحوی که تنها به یک نفر ارجاع شده یا انتساب یافته و تفاوت های آنها از چشم مخاطب پنهان بماند. در حالی که اشکار سازی این گوناگونی عملاً حاکی از تفاوت راویان است. اما به هر حال -چه تصمیم زاویه دید واحد درست و فنی باشد یا خیر- تصحیح ارجاعات و تصریح به گوناگونی راویان از اهمیت برخوردار است. حداقل چیزی که خواننده و بخصوص منتقد از این ارجاعات درک می کند آن است که این تمایز وجود دارد. البته از آنجا که گفته دیگران با تغییر و تبدیلی که قاعده زاویه دید اول شخص حاج قاسم است در متن آمده و البته منتقد به اصل این متن ها دسترسی

ندارد و یافتن و مقایسه تطبیقی آنها کاری پر زحمت خواهد بود، عملاً ارجاعات کارکرد عملی نخواهند داشت.

در کتاب قاسم، استفاده از شیوه زاویه دید اول شخص (حاج قاسم) ضرورت پانویشت های متعدد را به نحو مضاعفی ضریب می دهد. چرا که در خاطراتی که تنها یک راوی و یک مرجع دارد، طبعاً ذکر اینکه این خاطره در چه ساعت یا چه زمانی گرفته شده است غیر ضروری است. اما حداقل از دو جهت پانویشت برای کتاب قاسم ضروری می نماید. نخست آنکه -همانطور که در آینده به تفصیل بدان خواهیم پرداخت- گرچه کتاب قاسم با زاویه دید حاج قاسم نوشته شده اما بخشهای عمده ای از آن واقعاً بر زبان و قلم حاج قاسم جاری نشده و گفته ها یا نوشته های دیگران با این زاویه دید روایت شده است. بنابر این منطق نخست تفکیک روایت هایی است که مستقیماً روایت حاج قاسم هستند و روایت هایی که توسط تدوین کننده کتاب به ایشان نسبت داده شده است.

جهت دوم در منطق پانویشت ها تفکیک مراجعی است که حتی ذیل گفته های راوی (حاج قاسم) قرار می گیرند. چرا که آنچه واقعاً بر زبان حاج قاسم آمده یا بر قلم ایشان جاری شده و به متن کتاب قسم راه یافته است خود انواع و موطنی دارد. مراد از انواع، تفاوت سخنرانی ها، یادداشت ها، نامه ها، فایل های صوتی، وصیت نامه و خاطرات خود نوشت و البته مصاحبه ها است. تفکیک اینها در چنین کتابی می تواند موضوعیت داشته باشد. چرا که متن کتاب به واسطه زاویه دید اول شخص نه تنها از زاویه دید واحد استفاده کرده است بلکه این تمایزها را نیز از میان بر می دارد. راوی اول شخص گویا فردی است که در موقعیت -نامعلوم- زمانی حال در حال یادآوری خاطراتش و نوشتن یا بازگویی آن است. در حالی که آنچه واقعاً بر زبان حاج قاسم آمده در زمانهای مختلف و البته در انواع مختلف پدید آمده است. نکته دیگر موطن کلام است. فی المثال در ذیل نوع سخنرانی نیز شرایط زمانی، موقعیت، مخاطبان و غرض سخنرانی ها لزوماً یکسان نیستند. لذا نیاز است علاوه بر تعیین سنخ گفته که در سخنرانی بیان شده است، شرایط سخنرانی نیز بیان شود. این کاری است که نمونه آن درباره سخنرانی های حضرت امام راحل (ره) در قالب کتابی انجام شده است و درک درست تری از معنای کلام ایشان ارائه می کند. روشن نبودن زمینه بیان سخن گاه بر معنای آن سخن نیز پرده می افکند. این بخش اخیر (موطن) کلام از جمله مقولاتی است که در متن نیامده است.

آنچه در این بخش (مقدمه کتاب قاسم) یک ضرورت فنی مغفول است اشاره به همین منطق ارجاعی است.

گستره اطلاعات، محدودیت ها و امکانات و روش تحقیق

باید اذعان کرد که نوشتن درباره حاج قاسم سلیمانی کاری بسیار دشوار است. کاری که نیازمند تحقیق جمعی در زوایای بسیار متنوع زندگی این شخصیت است. این گستره به مثابه گنجینه ای پایان ناپذیر است که نمی توان اطمینان داشت گروهی با صرف زمان طولانی نیز به زوایا و جزئیات آن دسترسی کامل داشته باشند. چه رسد به اینکه بخشهایی از آنچه مشخصا به این سردار والامقام مرتبط است از جهات امنیتی، نظامی و سیاسی به عنوان اسناد محرمانه تلقی می شود. لذا بخشی از داده ها، ارتباطات، شخصیت ها و رخدادهاى مربوط به حاج قاسم در دسترس نبوده یا قابل انتشار نخواهند بود.

موضع سفارش دهنده

در مقدمه موضع ناشر و سفارش دهنده کتاب (اقایان شیرازی) برجسته شده است. چه در سفارش کتاب قاسم و چه در سفارش کاری دیگر به نام «نامزد گلوله ها» در خلال تولید کتاب قاسم حضور سفارش دهندگان به عنوان تصمیم گیرندگان اصلی تولید برجسته است. گرچه این را می توان نوعی ادای احترام و تواضع از جانب مرتضی سرهنگی به ناشر قلمداد کرد. اما او در جایگاهی نیست که نیازها و اقتضائات تولید چنین اثری را ندانسته و برای چنین پروژه ای که اهمیت خاصی در ادبیات انقلاب اسلامی دارد به انتظار سفارش دهنده بماند. مرتضی سرهنگی در طول دهه ها فعالیت خود به اقتضاء اهمیت موضوعات و ناگفته ماندن آنها -همانند دیگر کنشگران آگاه و مسئله شناس ادبیات دفاع مقدس و انقلاب اسلامی- به انتظار سفارش و سفارش دهنده نرفته است. روشن است که جایگاه ناشر در امر تولید روایت فروتر از جایگاه نویسنده و تدوین کننده متن است. نویسنده نه مجری خواسته های ناشر که تامین کننده متن هنری و ادبی است که ناشر در ادامه آن را به چاپ می رساند.

قالب کتاب

از جمله موضوعات حایز اهمیت در مقدمه اشاره به قالب کتاب، دلیل انتخاب آن و الزامات شکل دهی کتاب در قالب مشخص است. کتاب قاسم در شکل حاضر به

صورت زندگی نامه خود نوشت تنظیم شده است. به این صورت که مخاطب گمان می کند حاج قاسم تمامیت کتاب را به قلم خود به نگارش در آورده است. این البته تلقی ای غیر واقعی است چون همانطور که در مقدمه کتاب آمده، تنها بخشی از خاطرات حاج قاسم که مربوط به مقطع قبل از انقلاب اسلامی است توسط ایشان نوشته شده بوده و مقاطع دیگر عمدتاً مصالح خود را از روایت شاهدان گرفته اند. طبعاً پرسشی که نویسنده با آن مواجه بوده انتخاب قالب از میان امکانات متعدد در حوزه ادبیات مستند نگاری است. به عنوان مثال کتاب می توانست مجموعه ای از روایت ها با زبان اول شخص حاج قاسم باشد. روایتهایی که گرچه پراکنده اند، اما وجه استنادی و صدوری قطعی از زبان صاحب خاطره دارند. قالب دیگر می توانست ترکیبی از روایت اول شخص حاج قاسم و روایت سوم شخص نویسنده باشد به این صورت که روایت شاهدان به زاویه دید سوم شخص بدل شده و ترکیبی از دو راوی زندگی ایشان را روایت کنند. صورت سوم این است که راویان اول شخص متعدد (حاج قاسم و دیگر شاهدان) با حفظ مرجعیت صدور روایت (تشخص راویان) این روایت را بر عهده گیرند. از سوی دیگر در تمامی این موارد روایت کتاب قاسم می توانست به تمامی مقطع زیستی این شخصیت نپردازد و در نتیجه چنین انتخابی محکوم به موجز گویی مفرط از زندگی ایشان نباشد. هر یک از این انتخابها به لحاظ فنی آورده های متعددی برای روایت داشته و محدودیت هایی را بر روایت اعمال می کند. کتاب قاسم در مقدمه اش از شیوه زندگی نامه ای خود نوشت به سرعت و بدون توجیه و توضیح گذشته است.

وجه پرسش برانگیز دیگر که در ادامه این یادداشت بیشتر درباره آن به واکاوی خواهیم پرداخت، استفاده از پا نوشت ها است. در مقدمه فعلی نویسنده مدعی است لحن روایت شاهدان را به لحن حاج قاسم در آورده و روایت ها را از زاویه دید شاهدان به زاویه دید حاج قاسم تغییر داده شده است. در ادامه برای آنکه این قسمت ها از گفته های مستقیم حاج قاسم متمایز شود آنها را در گیومه آورده و در پانویس به منبع ارجاع داده می شود. البته مراجعه به متن نشان می دهد با سه حالت متغیر مواجه هستیم. نخست بخشهایی که در گیومه آمده است و در پانویس به گفته مستقیم و بی واسطه حاج قاسم ارجاع شده است یعنی زاویه دید متن منطبق بر زاویه دید مرجع و منبع است. بخشهایی نیز در گیومه آمده اند که در پانویس به منبع و مرجعی غیر از حاج قاسم ارجاع شده است. بخشهای سومی نیز در متن وجود دارند که داخل گیومه

نیستند و با این وجود از زبان حاج قاسم روایت می کنند و مشخص نیست از کدام قسم هستند.

البته تفکیک ارجاعات به شخصیت اصلی و اشخاص دیگر (دیگر منابع) امری لازم است اما به نظر می رسد کاربرد مشخصی در متن نداشته باشد. آن گونه که در مقدمه آمده این ارجاعات برای «محققانی» است که علاقمند به مراجعه به منبع اصلی هستند. این در حالی است که آنچه به عنوان منبع در پانویست از آن یاد شده در حقیقت منبع نقل قرار گرفته میان گیومه نیستند. در منطق ارجاع مخاطب می تواند اطمینان داشته باشد که آنچه برای آن ارجاع در نظر گرفته شده به صورت مشخص در مرجع قابل دسترسی است. این در حالی است که متن میان گومه در مواردی که گوینده آن حاج قاسم نیست در سازوکار در نظر گرفته شده در کتاب قاسم به لحاظ لحن و طبعاً زبان از یک زاویه دید به زاویه دید دیگر تبدیل شده است. تغییر زاویه دید اول شخص به اول شخص دیگر امری صرفاً مکانیکی و ظاهری نیست. اینگونه نباید تلقی کرد که برای روایت یک سوژه تفاوتی میان آنچه او خود از خود روایت می کند و دیگران از او روایت می کنند وجود ندارد و صرفاً می توان با تغییر زاویه دید از من شاهد به من صاحب خاطره به مقصود نایل شد. چرا که مسئله اصلی در اینجا منظرگاه است. یعنی آن گونه که صاحب خاطره خود را می بیند و آن گونه که خود را روایت می کند و این روایت شانی از شئون نظری و عملی او است. در نتیجه انتظار می رود متن تبدیل شده از زاویه دید شاهدان به زاویه دید حاج قاسم تفاوت هایی فراتر از لحن کرده باشد. که اگر اینگونه نباشد - امری محتمل است - این تبدیل به درستی صورت نگرفته است. در این صورت پانویست ها دقیقاً به چه چیزی ارجاع می دهند؟ روشن است که مخاطبان این کتاب فرصت و انگیزه ای برای رجوع به پانویست ها نخواهند داشت و محققان - انگشت شمار - در متن کتاب قاسم به صرف اشاره به مرجع قادر به صحت سنجی نبوده و با رجوع به مراجع موجود در پانویست شاهد تغییرات و تفاوت هایی خواهند بود.

هسته مرکزی روایت

روایت چه در حوزه ادبیات داستانی و چه در حوزه ادبیات مستند نگار نیازمند هسته مرکزی است که محتوا حول آن شکل می گیرد. این هسته مرکزی، صورت دهنده فرم خاصی است که به مجموعه عناصر مختلف انسجام بخشیده و آنها را در ضمن کلیتی

واحد جمع می کند. از این حیث، هسته مرکزی در روایت از شخصیت ها خاصه در قالبهایی چون زندگی نامه بسیار با اهمیت است. چرا که زندگی شخصیت های شاخص که موقعیت های مختلفی را در طول دوره زندگی خود تجربه کرده اند مقتضی تنوع و تکرار بسیاری است. از سوی دیگر روایت، جهت تمرکز خود بر امر نمایشی، نیازمند اولویت بندی در انتقال محتوا است. زیرا روشن است که حتی با وجود آگاهی از تمامی جوانب جوارحی و جوانحی شخصیت، نویسنده قادر به نمایشی کردن تمامی آنها نیست. از این حیث نقطه کانونی مشخصی توسط تدوین کننده خاطره برجسته شده و به مثابه نخ تسبیچی حوادث را به یکدیگر ربط داده، زیست شخصیت را در به مثابه حرکتی به سمت تعالی یا تدانی میان دو نقطه تولد و مرگ معنی دار کرده و محتوای نهایی را از آنها استخراج می کند. مقدمه کتاب قاسم اشاره ای به این هسته مرکزی ندارد. بلکه با دقت نظر در ابعاد ساختاری و تنظیم گری صورت گرفته در انتخاب و بیان رخدادها و تاکید و تمرکز بر معنای مستخرج از آنها به نظر می رسد در متن کتاب قاسم نیز هسته مرکزی مورد توجه نبوده است.

راوی اول شخص

از جمله نکات حایز اهمیت، بلکه برجسته ترین و البته خطرناکترین انتخاب در کتاب قاسم انتخاب زاویه دید اول شخص حاج قاسم سلیمانی برای روایت کتابی است که مشخصا بسیاری از روایت های آن به زبان این شخصیت نیامده یا از قلم ایشان روایت نشده است.

تقریب به ابزارهای داستانی

تعمیم نقش حاج قاسم به عنوان راوی بر تمامی گزاره ها، انتخابی داستان نویسانه و نه منطبق با منطق اسنادی روایت هستند نگار خاصه قالب خاطره است. توضیح آنکه استفاده از روایت اول شخص در قالب خاطره فارغ از کارکردهایی که این زاویه دید در حوزه ادبیات داستانی دارد و بیش از آنها تضمین کننده وجه اسنادی گزاره های روایی است. زیرا این زاویه دید انتساب گزاره ها را به صاحب خاطره تایید می کند. مخاطب به همین سبب و به واسطه اعتمادی که به صاحب خاطره یا تدوین کننده آن دارد، این گزاره ها را صادق دانسته و بر وقوع آن صحنه می گذارد. به همین سبب است که هرگونه خللی در اسناد تأثیری انکار ناپذیر بر قبول مخاطب داشته و گزاره یا گزاره هایی که بیان شده در معرض تکذیب قرار می گیرند. چه شخص راوی اول

شخصی یا صاحب خاطره در گزاره های خود به صورت ظنی به وقوع اتفاقات ارجاع دهد، یا صاحب خاطره در روایت خود دچار تناقض گویی شود یا امری برون متن، قدرت حفظ (به یاد ماندگی) صاحب خاطره یا عدالت در روایت (عدم اغراق یا تخفیف) یا کذر گویی او را به میان آورد. در این شقوق، بنیان خاطره که بر واقع گویی -در مقابل واقع نمایی- بنا شده است متزلزل می شود. اتفاقی که درباره برخی کتب خاطرات خاصه خاطرات دفاع مقدس رخ داده است.

این. تحفظ بر واقع (امر رخ داده) از سوی گردآورندگان خاطرات و تدوین کنندگان آن نیز به هدفی اصالی بدل می شود چنانکه تلاش می کنند اولاً از خلال ذهن و زبان صاحب خاطره به حاق واقع منتقل شوند و از سوی دیگر این مجاری را با تمام محافظت -محافظت از زبان- در متن انعکاس دهند. روشن است که چنین تحفظی فراتر از بکارگیری زاویه دید اول شخص، حتی بر جزییات زبانی و لحنی و حتی تکیه گاه های کلامی نیز تاکید می ورزد تا با حفظ زبان به مخاطب اطمینان دهد که نهایت محافظت را درباره تنها مجرای انتقال به امر واقع بکار برده است.

مرتضی سرهنگی در توجیه و توضیح استفاده از زاویه دید اول شخص می آورد: «در این کتاب راوی را اول شخص انتخاب کردیم. دلیل مان این بود که تا مقطع انقلاب را خودش در کتابش نوشته بود. در بسیاری از سخنرانی ها و مصاحبه ها هم خودش از اتفاق های جنگ و بعد از آن روایت مستقیم داشت. گفتیم هر جا کمبودی دیدیم از روایت های دست اول ادم های نزدیکش می اوریم و در پانویست به منبع آن اشاره می کنیم. به این ترتیب کم و کاست متن را از روایت کسانی که بی واسطه کنارش بوده اند انتخاب کردیم و از زبان حاج قاسم نوشتیم.» ص ۹. طبق این گفته، فراوانی روایت های اول شخص (مکتوب و خودنوشت یا شفاهی و خود گفته) تدوین کننده را به این فکر منتقل ساخته است که مقاطع یا رخدادهایی که توسط حاج قاسم گفته یا نوشته نشده اند را نیز از زبان یا نوشته دیگران استخراج کرده و با زبان حاج قاسم روایت کند. احیاناً این تصمیم به غرض یکدستی روایت انجام شده است. البته مشخص نیست نسبت بخش اول (گفته ها و نوشته های حاج قاسم) با بخش دوم (گفته ها و نوشته های دیگران درباره حاج قاسم) چه میزان است. اما به صورت اجمالی می توان این نسبت نزدیک است. به تعبیری بخشهایی که از گفته و زبان دیگران استخراج شده اند کم نیستند. بنابر این نمی توان نتیجه گرفت که بخش اندکی از آنچه در کتاب قاسم آمده از روایت شاهدان استخراج شده است.

اما فارغ از این نسبت سنجی، برای کتاب قاسم که کتابی در ذیل جنس «ادبیات مستند نگار» - و نه روایت داستانی - تلقی می شود چنین تدبیری چه آورده هایی می تواند داشته باشد؟ اولین آورده این می تواند باشد که تکلیف مخاطب را درباره راوی رخدادهای روشن کرده است. مخاطب تنها با یک راوی مواجه است. به تعبیری تنوع راویان از آن جهت که تمرکز مخاطب و حس همراهی او با شخصیت اصلی یا موضوع اصلی روایت را شدت بخشیده یا دچار کاهش می کند منتفی شده و مخاطب گمان می کند همواره روایت و صدای حاج قاسم را می شنود و کاملاً با ذهنیت و زبان او همراه است. دومین آورده ایجاد نوعی صمیمیت و نزدیکی با شخصیت - راوی است.

صلاحیت های روایی صاحب خاطره

مرتضی سرهنگی در انتخاب راوی برای کتاب قاسم نه تنها از روایت های اول شخص مستند حاج قاسم استفاده کرده بلکه دیگر روایت های شاهدان را نیز بر زبان حاج قاسم جاری کرده است. نخستین پرسش اینکه صلاحیت های روایی برای صاحب خاطره چگونه احراز می شود؟ مراد از صلاحیت های روایی، توانایی صاحب خاطره برای استفاده از ابزارهای روایی برای بهترین و تصویری ترین بیان از امر واقع است. به فرض آنکه صاحب خاطره از قدرت حفظ ذهنی برخوردار باشد آیا لزوماً به بهترین شیوه امر واقع را صورت بندی کرده و آن را صورت بندی می کند؟ روشن است که لزوماً اینگونه نیست. چرا که روایتگری بهین شأن و تخصصی ادب و فراتر از توانایی های بسیاری از شخصیت های محوری خاطرات است. تنها در صورتی که نویسنده ای خاطرات خود را نوشته یا زندگی نامه خودنوشت خود را تدوین کنند می توان شاهد اتحاد تخصص روایی و شخص - راوی بود. این مساله ای است که نه تنها در خاطره که در داستانهایی که با زاویه دید اول شخص نوشته می شوند نیز مطرح می شود.

صاحب خاطره ولو در مقاطع حساس حاضر بوده و نقش کلیدی در رخدادهای تاریخی داشته باشد «متخصص» روایت نیست. او نمی داند یا نمی تواند آنچه شاهد آن بوده یا آنچه بر او گذشته است را به کامل ترین و تاثیر گذارترین شیوه ممکن روایت کند. دایره واژگانش محدود است و در توصیف آنچه تجربه کرده و شاهد بوده ناگزیر از کلیشه ها استفاده می کند. زبانی که قادر به انعکاس و انتقال واقعیت به تصویری ترین شکل و حس برانگیزترین شیوه به مخاطب نیست. اینجاست که پای خاطره پردازان و تدوین کنندگان و مصاحبه کنندگان به میان می آید. این طیف که آشنایی نظری و

توانایی عملی در پردازش خاطره دارند صاحب خاطره را به سمت بهترین روایت هدایت می کنند.

انتساب درجه اول و دوم

در حقیقت در کتاب قاسم با دو انتساب درجه اول و دوم روایت به حاج قاسم مواجه هستیم. انتساب درجه اول مربوط به مقاطعی است که شخص حاج قاسم زندگی خود را روایت می کند و انتساب درجه دو مربوط به مقاطعی است که تدوین کننده تصمیم گرفته گفته ها و نوشته های دیگران را به زبان حاج قاسم انتساب دهد.

سوالی که تدوین کننده کتاب حاج قاسم می توانسته با آن مواجه باشد آن است تردید در انتخاب بهین روایت هایی است که شخص حاج قاسم از خود ارائه داده است. این پرسشی است که علی القاعده هر روایت مستند نگاری خاصه در قالب خاطره باید با پاسخی از آن عبور کند. اینکه به روایت اول شخص صاحب خاطره رضایت دهد یا روایت را به دست شاهدانی بسپارد که روایت بهترین از شخص-موضوع ارائه می دهند یا در انتخابی داستان نویسانه تدوین کننده خود به روایت ورود کند.

مدعای مرتضی سرهنگی این بوده است که تلاش کرده به ضرورت-تصور شده- پیش گفته مبنی بر موجود بودن روایت اول شخص حاج قاسم در بخشی از نوشته ها و سخنرانی ها یا مصاحبه ها، دیگر بخشها را نیز از منبع دیگر شاهدان گردآوری کرده و همه را بر زبان حاج قاسم جاری سازد. سرهنگی در مقدمه کتاب قاسم به این پرسش مقدر پاسخ می دهد که تفاوت راویان به تفاوت در روایت ها منجر خواهد شد و احیاناً ادغام روایت حاج قاسم با دیگران با زاویه دید اول شخص روایت را دچار چند پارگی و عدم تناسب خواهد کرد. چرا که عوامل متعدد تشخیص ساز در روایت راویان مختلف نمی توانند در منطق روایت یک نفر جای گیرند. سرهنگی می گوید: «در متن کتاب سعی کردیم لحن حاج قاسم را حفظ کنیم» ص ۹. البته مشخص نیست مراد سرهنگی از حفظ لحن دقیقاً مفهوم فنی این کلمه یا مقوله عام زبان است. همچنان که مشخص نیست لحن حاج قاسم چه بوده که نوعی یکسان سازی در خاطرات بر اساس آن صورت گرفته است. اما همین توضیح و مراجعه به شواهد درون متنی نشان می دهد توجه تدوینگر به گستره عوامل تشخیص ساز روایت راوی اول شخص و تفاوت آن با راویان دیگر جلب نشده است. در میان این عوامل «لحن» شاید کم اهمیت ترین آن باشد. بلکه منظرگاه دانشی، اعتقادی، جنسیتی، موقعیتی، تجربی، فرهنگی و ایمانی (عرفانی) مهمترین مولفه هایی هستند که خاصه در زبان

شخصیتی چون حاج قاسم وجود داشته و در روایت او کار می کنند. تمرکز بر لحن و فروگذاری برخی از این مولفه ها در متن کاملاً قابل مشاهده است. زیرا بخشهایی که مشخصاً از سخنرانی ها و مصاحبه های حاج قاسم استخراج شده- با اندک تفاوتی- روایتی شورامیز، ایدئولوژیک و بعضاً عرفانی دارد. در حالی که این اوصاف در بخشهایی که به روایت اول شخص حاج قاسم اضافه شده کمتر دیده شده یا اساساً دیده نمی شود. این نشان می دهد تصور یکسان سازی لحن و انتظار همانندی روایت ها از راویان مختلف و متفاوت خام دستانه است.

شان نزول کلمات راوی

این مطلب را می توانید در کنار مسئله مهم دیگری قرار دهید. اینکه آیا صاحب خاطره حتی در زمانی که از خود روایت می کند واقعاً در مقام بیان خاطرات بوده است؟ همانطور که در مقدمه کتاب قاسم هم آمده است بخش های قابل توجه -و نه لزوماً حداکثری- از این کتاب روایت حاج قاسم -به معنای مطلق- از زندگی خود است. روایت هایی که برخی به صورت مکتوب در آمده و برخی دیگر به صورت شفاهی (سخنرانی-مصاحبه) بیان شده است. روایت هایی که در مقاطع متفاوتی در قالبهای متنوع، برای مخاطبان متفاوت، مناسبت های زمانی متفاوت و در حال و فضای متغیری بیان شده است. اینها عواملی تعیین کننده در انعقاد کلام و نتیجه روایت هستند. کلامی که تحت این متغیرها تولید می شود در حقیقت در زمینه آنها فهم می شود. حذف زمینه ها می تواند مقصود مد نظر گوینده را کم رنگ کرده یا حتی دچار واژگونی کند. عواملی که اراده (قصد) جدی و ادیبانه راوی را در نقل رخدادها کاملاً تحت تاثیر قرار داده و در نتیجه نتیجه این قصد یعنی روایت نیز یکدست نخواهد بود. آنچه از گفته های حاج قاسم در کتاب آمده است محصول چنین متغیرهای متعددی است. اما کتاب قاسم این روایت ها را از حال و فضایی که در آن رخ داده و بیان شده اند خارج کرده و فارغ از فضای وقوعی و روایی در کنار هم قرار داده است.

استناد پذیری روایت به اول شخص

با وجود توجیه غلبه خاطرات خود گفته یا خود نوشته حاج قاسم، این به تنهایی برای تبدیل زاویه دید دیگر شاهدان و راویان به زاویه دید حاج قاسم کافی نیست. مهمترین تهدیدی که انتخاب زاویه دید یکدست اول شخص پدید آورده است استناد ناپذیری روایت به شخص حاج قاسم در بخشهایی است که از داده های شاهدان گردآوری شده است. چرا که در این بخشها با روایت مستند مواجه نیستیم. بلکه ابزارهای

آشکار داستانی وارد روایت شده اند. در این باره توجه و تفکیک چند نکته می تواند مورد تامل باشد.

پرسشی که در این باره مطرح است این است که روایت مستند و به صورت خاص خاطرات از چه جهت متصف به «مستند بودگی» می شود؟ آیا این استناد به واسطه راوی است یا به واسطه متعلق روایت است؟ به تعبیری آیا راوی تاریخی یا موجود، تصحیح کننده سندیت است یا واقعیت رخ داده خارجی؟ تفاوت در نگاهی که در کتاب قاسم محوریت یافته ظاهر می شود. چرا که بر اساس اظهار مرتضی سرهنگی در مقدمه کتاب، استناد، مقوله ای است که می توان آن را از راوی (صاحب خاطره) گرفته و بار اصلی آن را بر واقعه خارجی نهاد. بنابر این آنچه اهمیت دارد روایت مستند از زندگی شهید حاج قاسم سلیمانی است. چه او این روایت را به زبان و قلم خود بیان کرده یا دیگران بدان اشاره داشته باشند. در حقیقت زمانی که از راوی صادق یاد می کنیم برای او «طریقت» قائل هستیم. در این صورت تشخص راوی چندان اهمیتی ندارد. در نتیجه در صورتی که امر واقع خارجی از هر مجرای یافت شد می توان آن را به هر راوی نسبت داد و در گفته او آورد. این قاعده ای است که حتی می تواند صورتهای دیگر روایت را برای راویان در کتاب قاسم رقم زده و حتی در هر خاطره دیگری بکار برده شود. به تعبیری اگر منطق تغییر انتساب به راوی را بپذیریم این امکان وجود دارد که گفته های اول شخص حاج قاسم نیز از زبان راویان دیگر بیاید. در این صورت اساساً کیستی راوی چندان اهمیتی ندارد و می توان در صورت اطمینان به صدق روایت، راویان را با یکدیگر جابه جا کرد. پس تا بدینجا روشن شد که صرف وجود روایت های اول شخص حاج قاسم نمی تواند دلیل موجهی برای انتساب روایت های دیگران به حاج قاسم باشد و نیازمند منطق مشخصی در این باره هستیم. تبیینی از این منطق و جنبه انتقادی وارد بر آن نیز بیان شد.

اما وجه انتقادی دیگر که می توان بر چنین انتخابی وارد کرد جایگاه راوی به عنوان مدرک امر واقع و روایت کننده آن است. به تعبیری راوی گرچه در خاطره خود از عمل خود در گذشته (واقعه منقضی) شده روایت می کند. اما در حقیقت در هر روایت اول شخصی دو عمل، یکی به صورت مابه نظر و دیگری به صورت ما فیه نظر مورد توجه است. چرا که نفس بکارگیری زبان و استخدام کلمات و تصویر سازی که راوی بیان می کند نسبت به موضوعی که در صدد انتقال آن است جنبه مرآتیت روایت را می سازد. عمل روایت، خود عملی در زمان حال است که از شخص راوی

صادر می شود و تعینات و تشخیصات راوی را در خود منتقل می سازد. به تعبیری امضای خاص راوی در نفس روایت و زبان روایت دیده می شود. اما آنچه روایت می شود به مثابه تصویری است که در ایینه نمایش داده می شود. روشن است که این دو رابطه طولی با یکدیگر دارند. به تعبیری آنچه از موضوع تاریخی تصویر سازی می شود دقیقاً و مستقیماً با عمل روایت از سوی راوی مرتبط است.

نکته دیگر در این باره امکاناتی است که به صورت مشخص، راوی اول شخص در ایینه گی روایت از خود بدان دسترسی دارد. این امکانات است که به راوی اجازه می دهد چه چیزی را از چه زاویه ای و با چه نقاط کانونی برای چه غرضی و چه مخاطبی روایت کند. روشن است که واقعیت امری مسطح و تک بعدی نیست. خاصه زمانی که از خاطره یاد می کنیم آن را روایت از خود توسط خود و برای خود می دانیم. در رکن نخست (از خود) چنین روایتی این امکان - بلکه الزام - را به راوی می دهد که جهان درون و بیرون خود را روایت کند. وجه امتیاز روایت خاطره همین وجه درونی در کنار گزارش امر بیرونی عینی است. روشن است که در صورت حذف وجه درونی و آنچه برای صاحب خاطره تشخیص می آورد راوی تبدیل به شاهد می شود. یعنی صرف روایت امر بیرونی آن گونه که به مشاهده دیگران می آید. آنچه در کتاب قاسم پدید آمده دقیقاً به همین ربط دارد. یعنی گواهی و روایت شاهدان بیرونی جایگزین روایت اول شخص از خود (درون و بیرون) شده است. این بدان معنی است که همه آنچه خاطره را به خاطره تبدیل می کند به موضوعی در سطح تاریخ شفاهی (روایت شاهدان متعدد از یک موضوع یا موقعیت) فروکاسته شده است. زیرا طبیعی است چنین شاهدانی از موضوع (حاج قاسم) حکایت می کنند و تدوین کننده ای که می خواهد روایت این گروه را از زبان حاج قاسم بیان کند نمی تواند قضاوت های آنها درباره موضوع را در زبان حاج قاسم وارد کند. زیرا در این صورت اولاً دیگر شاهدان از موضع شاهد خارج شده و تبدیل به قضاوتگر و مفسر شده اند و دیگر آنکه اساساً انتقال چنین قضاوتی به زبان شخص صاحب خاطره (حاج قاسم) می تواند خودستایانه بوده بلکه اساساً فاقد هر گونه اعتبار باشد. چرا که مشخص نیست دقیقاً قضاوت دیگران درباره این شخصیت همان قضاوت و تفسیر خود این شخصیت از خودش باشد.

بنابر این عمل انتقال خاطرات (گواهی ها-شهادت ها)ی دیگران به زبان صاحب خاطره (حاج قاسم) با چالش های نظری و قالبی بسیاری مواجه است.

ممنوعیت ها و محدودیت های اول شخص

روایت از زبان اول شخص که بنیان خاطرات را شکل می دهد واجد محدودیت ها و موانع فرمی متعددی است. علاوه بر این موانع که بر کلیت قالب خاطره عارض می شود واجد محدودیت ها و ممنوعیت هایی در ادبیات مستند نگار انقلاب اسلامی و دفاع مقدس است. طبعاً آنچه در این بخش می گوئیم هم متوجه خاطراتی است که گفته و نوشته شخص حاج قاسم بوده و هم به صورت مضاعفی عارض خاطراتی است که شاهدان بیان کرده و تدوین کننده آنها را بر زبان و قلم حاج قاسم جاری کرده است.

ابتناء خاطره بر روال اول شخص از خود امری گریز ناپذیر است. با این وجود راوی پرورش یافته در نظام ارزشی و معرفتی انقلاب اسلامی و دفاع مقدس در توصیف خود و روایت زوایای درونی اش ممسک است. او در نگاه توحیدی خود را «فقیر الی الله» می داند و هر گونه ریا یا سُمعه ای را مبطل اخلاص و ارزش معنوی عمل ایمانی خود می داند. لذا از انتساب رخدادهایی که در آنها کنشگر بوده یا به نحو موثری فعالیت داشته به خود اجتناب می کند. خود را به حاشیه می کشاند تا دیگران دیده شوند. در مسیر ریاضت، به خود ظنین است و خود را به حساب نمی آورد. به میزانی که این سلوک در رفتار عمومی و عادی او و در ارتباط با دیگران دیده می شود به طریق اولی و به صورت تشدید شده ای در عمل روایت از خود برای دیگران به یک مانع جدی بدل می شود. شخصیتی چون شهید حاج قاسم سلیمانی که به اخلاص مشهور و معروف هست علی القاعده به صورت مضاعفی در برجسته سازی خود در ضمن روایت برای دیگران به هر شکلی که از ان استشمام خود برتر بینی و خود برتر دانی شود پرهیز می کند.

نکته دیگر آن است که چنین اشخاص پرورش یافته ای در مکتب انقلاب اسلامی اگر ناگزیر به روایت به غرض عبرت یا ثبت وقایع تاریخی باشند از پردازش جزئی وقایع و به تعبیری آب و تاب دادن -ان گونه که در داستان معهود است- پرهیز می کنند. مانع دیگر انتخاب و اختیار او در افشای مافی الضمیر یا کتمان این دست امور است. راوی اول شخص واقعی بیان یا کتمان سرگذشت خود را حق خود می داند. او می تواند در میان آنچه می داند دست به انتخاب بزند. افشای درونیات خاصه برای اول شخص نه یک تکلیف که یک انتخاب است. خاصه می توان انتظار داشت فارغ از ضرورت های روایت خاطره کارکردگیری ان برای مخاطب راوی اول شخص برای خود یا

اطرافیان خود حریمی ترسیم کرده و چارچوب آن را به تمامی افراد خانواده خود از جمله همسر و فرزندان بگسترانند. حضور آنها را در روایت خود محدود سازد و از آنها گزارش یا نمایشی ارائه ندهد.

مانع دیگر به افشای رازی باز می گردد که در دایره معصیت قرار می گیرد. در غیر شخصیت هایی که به درجه عصمت رسیده باشند می توان مراتبی (خفیف یا شدید) از معصیت و غفلت یا بروز جنود جهل و رذایل اخلاقی را مفروض داشت. اما افشای این امور چه از سوی خود فرد یا دیگر شاهدان آگاه و انتشار آن محل تامل است. اظهار گناه در پیشگاه غیر خداوند خود گناه است. در این صورت ادبیات روایی مستند نگار -خاصه خاطره- در فرهنگ انقلابی ملتزم به احکام فقهی خواهد بود و انواعی چون اعتراف نامه ها یا ورود رگه های اعترافی که به اظهار گناه و اقرار عمومی آن در روایت منجر شود ممنوعیت خواهد داشت. این الزام را می توان در کنار گوناگونی و عمق و پیچیدگی شخصیت ها قرار داد و اجمالا اقرار داشت که حضور اعماق شخصیت واقعی در ادبیات انقلاب اسلامی در روایت مستند نگار با موانعی مواجه خواهد بود.

درون نگری

در راوی اول شخص، شخصیت در دو نقش حضور دارد. نخست نقش علت فاعلی روایت یعنی کسی که خاطرات را از مخزن حافظه خود استخراج کرده، در میان آنها دست به انتخاب می زند. آنها را صورت بندی می کند و با بارگیری زبان روایت می کند. دوم نقش شخصیت به عنوان موضوع روایت یعنی آنکه از او گزارش داده می شود و افعالش در طول دوره مشخصی از رخداد بیرونی روایت می شود. قاعده خاطره نویسی آن است که از وجه عاطفی و درونی نقش نخست عبور کرده اما وجوه درونی نقش دوم را برجسته ساخته به آن موضوعیت دهد. با این توجیه که راوی خاطره باید به عنوان ناظر بیطرفی عمل کند که صرفاً واقعیت ماضی (تاریخی) را روایت می کند. زیرا آنچه در خاطره موضوعیت دارد رخداد واقعی است. راوی خاطره نباید تفسیر خود یا جانبداری خود را از ماجرا -که ممکن است در گذشته ای دور یا نزدیک رخ داده باشد- به روایت خود داخل کند. آنچه راوی انجام می دهد یادآوری و تصویر خود در واقعیت تاریخی یا گذشته است. طبعاً از این حیث راوی بیان کننده عواطف و احساسات و

درونیاتی است که به گذشته خودش تعلق داشته و صرفاً توسط او به خاطر آورده شده و روایت می شود.

طبقاً در نقش دوم، صاحب خاطره نه موجودی گزاش گر و منفعل که شخصیتی در ارتباط و تعامل با درون و بیرون خود است. آنچه او انجام می دهد با آنچه می اندیشد و احساس می کند در ارتباط است. روشن است که احساسات صاحب خاطره تنها برای عمق بخشیدن به مشهودات او نیست. نباید تصور کرد صاحب خاطره در این فرض تنها احساسات را به عنوان وجوه انضمامی رخدادهای بیرونی و مشهودات خود بکار می گیرد. بلکه در مهمترین کارکرد احساسات و عواطف و درونیات صاحب خاطره به غرض شناساندن خود او روایت می شود. در این فرض صاحب خاطره روایت کننده دو سنخ کنش جوارحی (بیرونی) و جوانحی (درونی) است.

اهمیت حرکت درونی در پرداخت شخصیت و خاصه نمایش آنچه موجب امتیاز انسان های شاخص (قهرمان ها) می شود از اعمال بیرونی شان بسیار با اهمیت تر است. بلکه عمل بیرونی یکسان می تواند با انضمام وجوه درونی دو تفسیر کاملاً متضاد از شخصیت را اشکار کند. صورت ظاهری تهور و شجاعت یکی است. همانطور که صورت بیرونی ایثار و خودنمایی می تواند یکی باشد. این وجه درونی (حسن فاعلی) است که به وجه بیرونی (حسن فعلی) معنی و ارزش می دهد. با این توضیح هر عملی وجه انضمامی درونی خواد داشت که روح عمل و عمق عمل تلقی می شود.

همانطور که امد، روایت اول شخص خاصه در ادبیات مستند نگار انقلاب اسلامی و دفاع مقدس با موانع و محدودیت هایی مواجه است. به تعبیری می توان گفت شدت کتمان راویان در اینگونه نسبت به امر درونی ماهیت زاویه دید اول شخص را -با حفظ صورت ظاهری- به زاویه دید گزارشی (نمایشی) تغییر می دهد. گویا راوی اول شخص نه خاطره خود که گزارش «دیگری» را روایت می کند. این البته به معنای سلب مسولیت از تدوین کننده خاطره نخواهد بود. بلکه دشواره رویاروی تدوین کننده خاطره تبدیل ساحت جوانحی به معادل های ممکن ان در ساحت جوارحی است. این کاری است که در ادبیات داستانی زاویه دید نمایشی ناگزیر به انجام ان است. همچنان که طبق قاعده نگو نشان بده در ادبیات داستانی، روایت ها جز به ضرورت درون نگری، تلاش می کنند دال های رفتاری و عملی را معرّف شخصیت قرار دهند.

پرسشی که در این باره مطرح خواهد شد محدودیت های روایت مستند است. چرا که قطعاً تدوین کننده مستند قادر نیست از خود (خیال) دست به تولید دال های

عملی در زبان راوی خاطره برای نمایش امر درونی او بزند. آنچه تدوین کننده و مصاحبه کننده انجام می دهند نوعاً هدایت روایت صاحب خاطره به سمت بیان وقایع یا جزییاتی است که امکان بیشتری برای نمایش امر درونی به واسطه کنش بیرونی را مهیا می کند.

حال ایا در این صورت (تمرکز بر کنش جوارحی) می توان از مشاهدات دیگران نیز بهره برد؟ زیرا ویژگی امر بیرونی آن است که امکان مشاهده آن برای حاضران فراهم است. به تعبیری امر بیرونی همانطور که به درک صاحب خاطره می رسد به درک شاهدان دیگر هم -با تفاوتی- می رسد. بلکه حتی می توان گفت در فرضی که در خاطره نگاری صاحب خاطره باید موضوع روایت را خودش قرار دهد، اشراف و احاطه شاهد بیرونی بر صاحب خاطره از خود صاحب خاطره بر خودش بیشتر است. به بیانی ساده تر، آن گونه که شاهد بیرونی صاحب خاطره را در حین عمل می بیند خود صاحب خاطره نمی تواند خود را ببیند. زیرا صاحب خاطره در حین عمل متمرکز بر انجام عمل است نه مشرف بر کنشگر و کنش به صورت توأمان. معنای این حرف این است که میتوان بر اساس گفته ها و گزارش های دیگر شاهدان فرد صاحب خاطره را روایت کرد. این احیاناً کاری است که کتاب قاسم می خواسته به آن نزدیک شود. با این تفاوت که اولاً این تدبیر در نحوه انتخاب ها و نحوه روایت چندان بر نمایشی شدن روایت نیفزوده و ثانیاً شهادت شاهدان بر صاحب خاطره و توصیف یا روایت امر بیرونی او متوجه نشده و ثالثاً ادبیات استفاده شده توسط شاهدان و موجز گویی آنها نتوانسته دال های تام و تمام بیرونی را که قادر باشند امر درونی را بدون درون نگری نمایشی کنند انتخاب کند. رابعاً- و مهمترین نکته- تدوین کننده متوجه نبوده که شهادت شاهدان درباره صاحب خاطره خورند کافی را برای قرار گرفتن در زاویه دید اول شخص نخواهد داشت. این نکته ظریفی است که به تفاوت زاویه دیدها باز می گردد. همانطور که بیان شد، زاویه دید اول شخص قادر به اشراف بر خود کنشگرش نیست. خودش را نمی تواند همانند ناظر بیرونی دیده و روایت کند. در حالی که این امکان برای شاهدان صاحب خاطره (اطرافیان او) در روایت از امر جوارحی او ممکن است. در اینصورت اگر گفته ها و شهادت شاهدان بر زبان اول شخص جاری شود، منطق روایت اول شخص مخدوش خواهد شد. یعنی او هم محاط است و هم محیط بر خود است! نتیجه آنچه آمد این خواهد شد که اولاً گفته شاهدان از آن حیث که مشتمل بر درونیات صاحب خاطره نیست کمکی به بیان درونیات راوی نخواهد کرد. ثانیاً از این

جهت که اشراف شاهدان در کلام و روایت اول شخص نمی تواند بیاید این بعد نیز در روایت اول شخص نمودی نخواهد داشت. تنها وجهی که در شهادت شاهدان در روایت اول شخص برجسته می شوند ان اموری است که به رویت شاهدان و راوی خاطره رسیده است. یعنی اموری که صاحب خاطره نیز خود در نقش شاهد ان واقعه حضور داشته است. به همین دلیل است که اضافه کردن شهادت شاهدان به روایت اول شخص در کتاب قاسم چیزی جز گزارش جنگ -در غالب موارد- نیفزوده است.

از تاریخ تحلیلی تا زندگی نامه فردی

زمانی که راوی اول شخصی در خاطره و زندگی نامه به سخن می اید، انتظار می رود چه بگوید؟ روشن است که اول شخص نیز همانند دیگران می تواند خطابه بگوید، جستاری فلسفی ارائه کند، تحلیل ارائه دهد، گزارش نویسی کند، دغدغه های علمی خود را به اشتراک بگذارد، روایتی جزئی یا تلخیص شده از سرگذشت خود را بیان کند. آنچه انتظار می رود در روایت اول شخص برجسته شود «من» است. این من می تواند «منظرگاه» و بیش از ان «موضوع» باشد. منظرگاه اول شخص امری غیر قابل انفکاک در هر بیان یا گفته ای در اول شخص است. در تمامی موارد گفته شد، با من متفکر، مدرک، تحلیلگر یا کاشفی مواجه هستیم که بر اساس بینش و گرایش و تجربه خود دست به نقل یا تحلیل می زند. به تعبیری منظرگاه عنصر تشخیص بخش به تمامی این گونه های بیانی است. به عنوان مثال در کتاب قاسم در فصل های نوزدهم، بیستم و بیست و یکم شاهد تحلیل راوی (حاج قاسم) از وضعیت سوریه و عراق درگیر شورش گروههای تکفیری و وضعیت ساختار حاکمیتی و گروه های سیاسی این دو کشور هستیم. در این بخشها بعضا روایت -ولو کلی- در حاشیه تحلیل راوی درباره شرایط واقع می شود. طبعاً در این شرایط نیز انتظار می رود منظرگاه راوی در متن تحلیل ها دیده شود. این می تواند از این حیث اهمیت داشته باشد که در کنار تحلیل های ارائه شده درباره مسائل سوریه و عراق بدانیم فرمانده سپاه قدس در محدوده وظایف، ارتباطات، تجربیات و اطلاعات خود چگونه تحلیلی از وضعیت تاریخی این دو کشور ارائه می کند. این تحلیل به تعبیری گویای درک راوی از شرایط است. همان درکی که هدایت کننده او به اخذ تصمیمات میدانی در حوزه سیاسی و نظامی در مقابله با داعش است.

اما به نظر می‌رسد این منظرگاه نیز طبق رویه‌ای که مرتضی سرهنگی در کلیت کتاب قاسم در نظر گرفته است، صرفاً با زاویه دید اول شخص حاج قاسم بیان شده و لزوماً در مواردی - منطبق بر گفته مصرح حاج قاسم نیست. به عنوان مثالی از نمونه‌های متعدد، در صفحه ۳۳۲، برخی وقایع سوریه در پانویست از گفته‌های شهید امیر عبداللهیان گرفته شده و با زاویه دید حاج قاسم آمده است. بلکه این تحلیل‌ها از منابع دیگر برآمده و بر زبان راوی اول شخص کتاب جاری شده است. به تعبیری، تحلیل مقبول یا مشهوری درباره شرایط این دو کشور به عنوان نظر حاج قاسم در کتاب قاسم آمده است. طبعاً این تحلیل تعینات و تشخصات حاج قاسم را نخواهد داشت. زیرا واضح است که اطلاعات او - که مشتمل بر آگاهی از وضعیت میدان و دیپلماسی - است حتی تطابق کاملی با منظرگاه وزیر امور خارجه وقت کشور نداشته است.

نکته دیگر آن است که به میزان ورود تحلیل در متن کتاب قاسم از «روایت» دور می‌شویم. در به تعبیری کتاب قاسم حداقل در چهار مرتبه از روایت زندگی حاج قاسم دور شده است.



در تمامی مراتب چهارگانه منظرگاه راوی میتواند حضور داشته و اهمیت داشته باشد. اما عنصر روایت به صورت خاص و قالب زندگی نامه به صورت ویژه در مرتبۀ ۱ حضور دارد.

موضوع دیگر کیفیت تحلیل های سیاسی است. طبق پانوشته های کتاب قاسم، بخشهای عمده ای از آنچه به عنوان روایت تاریخ یا تحلیل تاریخ از زبان حاج قاسم آمده برگرفته از سخنرانی های ایشان است. گرچه به نظر می رسد احیانا در فقدان منبع، مرتضی سرهنگی ناگزیر به چنین انتخابی از میان اسناد و مدارک شده است. با این وجود، تحلیلها یا روایت های آمده در سخنرانی ها تابع شرایط زمانی و مخاطب این سخنرانی ها است. به عنوان مثال در صفحات ۳۲۶ تا ۳۲۸ راوی تحلیلی از زمینه های شکل گیری خیزش های چون انصارالله یمن ارائه می دهد.

بازگشت به گذشته

از جمله امکانات تمامی زاویه دیدها از جمله زاویه دید اول شخص به عنوان زاویه دید انحصاری قالب خاطره استفاده از فلش بک (بازگشت به گذشته) است. با این توضیح که فلش بک در روایت مستند نگار خاصه خاطره از منطق روایت خاطره تبعیت می کند. طبق تعریف خاطره ان را روایت از خود دانستیم. خاطره روایتی است که پس از گذشت مدتی و با فاصله زمانی از زمان وقوع کنش یا حادثه روایت می شود. بنابر این روایت خاطره همزمان با وقوع نیست. این بدان معنی است که راوی خاطره به هنگام روایت خاطره به صورت ناگزیر به گذشته رجوع می کند. ان را به خاطر می آورد و روایت می کند. گرچه این بازگشت به گذشته ارادی و تحت منطق روایت و به غرض مشخصی صورت می گیرد. در حالی که عمده فلش بک ها در زندگی روزمره به صورت غیر ارادی و بدون قصد بیان یا روایت واقع می شوند و صورت منظم روایی یا انضباط ادبی ندارند. با این توضیح، بازگشت به گذشته در خاطره در حقیقت نوعی بازگشت پس از بازگشت است. بدین معنی که راوی در مرور خاطرات گذشته و بیاد اوری و روایت ان به خاطر می آورد که در مقطعی تاریخی خاطرات گذشته ای دورتر را به یاد آورده و ان را روایت می کند. بر این اساس، بازگشت به گذشته در خاطره مشتمل بر عبور از دو لایه ذهنی است. لایه ای که راوی خاطره از گذشته به یاد آورده است و لایه ای که صاحب خاطره در زمان تاریخی (گذشته) واقعه گذشته تر (بعید) ی را به خاطر آورده است. منطق بازگشت به گذشته بر این اساس اخبار از ذهنیت راوی از شخصیت تاریخی خود در زمان گذشته است و نمی توان این وجه استنادی را حذف کرد. بدین ترتیب انتساب فلش بک در برهه ای تاریخی به راوی خاطره باید انتسابی دقیق و واقعی باشد.

نکته دیگر در بازگشت به گذشته راوی در مقام به یاد آورنده خاطرات و روایتگر انها که امری اختیاری بلکه ساختاری است امکان جابه جایی زمانی و ترتیبی در این مرحله است. زیرا این صاحب خاطره است که می تواند بدون ترتیب زمانی یا با پرش هایی ترتیب جدید غیر تقویمی به روایت خاطرات خود دهد. در این صورت قراینی در روایت خاطره وجود دارد که نشان می دهد مرجع این بازگشت به گذشته ها شخص راوی و زمان ان زمان روایت است.

اما تکنیک بازگشت به گذشته در داستان الزامات و کارکردهای خاص خود را دارد. در حقیقت بازگشت به گذشته در روایت داستانی تابع الزامات نمایشی داستان و ضرورت

های مدیریت اطلاعات از سوی نویسنده است. در حالی که منطق فلش بک در خاطره صرفاً از امر واقع تبعیت می‌کند. یعنی رخدادی که واقعاً در برهه تاریخی رخ داده است. چه این رخداد کارکرد فنی در روایت خاطره داشته یا نداشته باشد. در نتیجه به میزانی که فلش بک در روایت خاطره به سمت کارکردهای داستانی آن سوق پیدا کند و تحت مدیریت نویسنده جعل شده یا تغییر موقعیت دهد خاطره از وجه استنادی خود دور شده و به سمت روایت داستانی حرکت خواهد کرد.

در فصل پنجم کتاب قاسم، حاج قاسم در میدان نبرد و در گرماگرم انفجار گلوله‌ها پشت تپه کوتاهی می‌نشیند و این مقدمه‌ای برای فلش بکی است که از صفحه ۷۶ آغاز شده و در صفحه ۸۰ تمام می‌شود. یعنی فلش بک قریب به چهار صفحه به طول انجامیده است. گرچه این فلش بک از زبان راوی اول شخص بیان شده است ولی به نظر می‌رسد با توجه به بعد زمانی نمی‌توانسته جزو خاطرات حاج قاسم باشد و این تدبیری از سوی نویسنده برای ادغام بخشی از خاطرات در روایت این مقطع است.

نمونه فلش بک موفق را می‌توان در صفحه ۳۶۷ مشاهده کرد. این نه تنها فلش بکی از سوی نویسنده به ماجرای در گذشته که فلش بکی در متن به ماجرای دیگری است که آن هم در متن وجود داشته است. مخاطب ماجرای دفاع حاج قاسم را در دوران نوجوانی از یک زن در متن خوانده است و اکنون که داعش زنان و دختران ایزدی کرد را می‌رباید و به بردگی می‌گیرد راوی به یاد همان خاطره‌ای می‌افتد که مخاطب نیز پیش از این آن را خوانده است.

اطلاعات تکمیلی

پیش از این بیان شد که دو مبنا برای روایت خاطره وجود دارد نخست آن که روایت اول شخص (زبان و ذهن شخصیت راوی) در خاطره طریقت دارد و دیگر آنکه این امر در خاطره موضوعیت دارد. در مبنای نخست هدف دست‌یابی به واقع است. لذا روایت اول شخص به میزانی که واقع‌نما باشد محل توجه است. ذهنیت و اطلاعات و نسبت مشخصی که فرد راوی با واقعه برقرار کرده است محل توجه و موضوع اصلی نیست بلکه صرفاً اول شخص معبری برای دست‌یابی به موضوعی است که او شاهد آن بوده است.

کتاب قاسم نشان داده است که روایت اول شخص چندان برای او موضوعیت ندارد بلکه طریقت دارد. بیش از هر چیز به این دلیل که روایت شاهدان (اول شخص ها) فرعی - غیر از حاج قاسم- را وارد روایت کرده بلکه انها را بر زبان حاج قاسم جاری کرده است. این بدان معنی است که مهم درک واقعیت خارجی است و گوینده چندان اهمیتی ندارد. همچنان که انتخاب چنین شیوه ای از مبنای نشات می گیرد که بر اساس ان واقعیت خارجی واحدی وجود دارد - که سخن درستی است- و واقعیت خارجی توسط شاهدان به یک صورت درک می شود - که سخنی محل تامل است- چرا که اگر واقعیت خارجی به اقتضای موقعیت و ظرفیت های شاهدان لزوما یکسان درک و فهم نشود، نمی توان شهادت یک فرد از واقعیت خارجی را به فردی دیگر نسبت داد. چه رسد به اینکه شهادت دهها فرد با منظرگاهها و قدرت ادراکی متفاوت به یک فرد نسبت داده شود و بر زبان او جاری شود. لذا انتخابی که مرتضی سرهنگی کرده است طبعا او را از ذهن و زبان حاج قاسم عبور داده است. در نتیجه باید ملزم به این مبنا باشد.

نکته دیگری که به موضوع گذشته باز می گردد این است که آیا در گزارش واقع از زبان و ذهن راوی اول شخص قائل به انسداد علم به واقع هستیم یا قائل به انفتاح هستیم. به این معنی که آیا راوی اول شخص تنها مجرای درک واقعیت خارجی است یا مجاری دیگری نیز وجود دارند. به عنوان یک نمونه از نمونه های متعدد، در صفحه ۸۲ کتاب قاسم حاج قاسم در توصیف محور ثارالله در جبهه شوش خطور جبهه را نام می برد. می گوید: «این جبهه سه خط داشت: یکی ثارالله بود، یکی فجر، دیگری را یادم نیست، شاید شهدا بود، نمی دانم. مسئول خط ثارالله برادری از بچه های مشهد بود.» این بخش از روایت به نظر می رسد جزو بخشهایی است که مستقیما از نوشته یا گفته حاج قاسم برداشت شده است- گرچه ارجاعی به متن یا سخنرانی نشده است- به تعبیر پیش گفته در اینجا روایت اول شخص موضوعیت دارد و نه طریقت، تدوین گر دقیقا می خواهد تردید یا فراموشی حاج قاسم را در این روایت منعکس کند. در حالی که اگر واقعیت خارجی منظور بود، تدوین گر می توانست با تحقیق در گزارش های دوره جنگ نام خط سوم را نیز بیان کند. این به خودی خود می تواند غرض مشخصی در روایت خاطرات داشته باشد. اما مشکل زمانی بوجود می آید که رویه دایم تدوینگر کتاب قاسم عدم لحاظ موضوعیت روایت اول شخص و آوردن اطلاعاتی است که دیگران بیان کرده اند و به زبان حاج قاسم جاری می شود. در این صورت چه

مانعی دارد که نام خط سوم نیز بر اساس گواهی یا گزارش تاریخی یافت شده و بر زبان حاج قاسم جاری شود؟

ساختار زندگی نامه ای

ساختار کتاب قاسم، زندگی نامه ای است. کتاب به داعی روایت اول شخص از دوران کودکی قاسم آغاز کرده و تا لحظات نزدیک به شهادت این روایت را دنبال می کند. به لحاظ انتخاب زاویه دید اول شخص، این کتاب به شیوه زندگی نامه خود نوشت یا خود گفته روایت شده است. در این شیوه (روایت اول شخص) دو نکته حایز اهمیت است. نخست آنکه در غیر صورت شیوه یادداشت روزانه نویسی که زمان حال روایت تقریباً مماس یا نزدیک به زمان وقوع وقایع است، زمان حال روایت مدتی پس از گذشت وقوع خواهد بود. در خاطرات نوعاً از آن جهت که خاطرات مقطعی خاص (دفاع مقدس یا انقلاب اسلامی) توسط فرد صاحب خاطره روایت می شود زمان حال روایت با زمان وقوع تلاقی نخواهد داشت. زیرا موضوع خاطرات مربوط به مقطع تاریخی منقضی شده ای است که از رخداد آن گذشته است و راوی در زمان حال تنها به همان مقطع می پردازد. اما در روایت زندگی نامه خود نوشت تعیین مقطع زمانی حال که در آن راوی در حال نقل رخدادهای گذشته است بسیار با اهمیت است. راوی در چه زمانی زیست می کند؟ نکته دومی که به نکته نخست مربوط است اینکه راوی تنها در زمان حیات خود می تواند روایت کند. همچنان که راوی وقایع ماضی را روایت می کند و روایت او از وقایع آینده در ضمن خاطره قابل جانمایی نیست. بنابر این در زندگی نامه خود نوشت، به صورت ناگزیر زمان حال روایت با زمان وقوع تلاقی خواهد داشت. به تعبیر دیگر راوی باید روایت را تا زمان حال روایی -ولو آخرین لحظات عمر باشد- ادامه دهد. با این توضیح که او قادر به روایت لحظه مرگ یا شهادت خود نخواهد بود.

در کتاب قاسم زمان حال روایی نامعین است. گاه راوی در استفاده از زمان افعال به زمان حال (حین روایت) اشاره می کند اما مشخص نیست این زمان دقیقاً چیست. این می تواند نتیجه ادغام روایت های اول شخص واقعی و روایت های تبدیل شده به اول شخص حاج قاسم باشد. زیرا در قسم دوم، اساساً و واقعاً روایتی از سوی حاج قاسم صورت نگرفته است و زمان حال روایی برای این روایت ها بی معنی است با وجود آنکه کتاب قاسم تلاش دارد این قسم را نیز به قسم اول یعنی روایت هایی که

واقعا از حاج قاسم صادر شده است ملحق کند. به تعبیری «حال روایی» که لنگرگاه روایت است و یکی از عوامل توجیه کننده استناد روایت به راوی است از بین رفته است.

انتخاب روایت زندگی نامه ای از شخصیت حاج قاسم همانطور که در گذشته به آن اشاره شد انتخابی سهل و ممتنع است. از این حیث می توان آن را انتخابی سهل دانست که گستره و تنوع و تکرار وقایع در زندگی چنین شخصیتی انچنان است که در کتابی ۵۱۰ صفحه ای به یقین نمی توان تمامی وقایع را روایت کرده چه رسد به آنکه به تفصیل و با جزئیات بدان پرداخت. لذا کافی است تدوین کننده شرح موجز و گزارش گونه ای از وقایع را به ترتیب زمان وقوعی در کنار هم قرار دهد. اما دشواری چنین انتخابی از آن جهت است که لازم است تقویم رخدادها تمامی مقاطع زندگی پرحادثه چنین شخصیتی را در بر گیرد. این به معنای تحقیقی جامع در کلیت زندگی این شخصیت است.

اما فارغ از الزامات پژوهشی، به نظر می رسد اغراض عالی از روایت مستند از زندگی چنین شخصیتی است که ساختار آن و قالب متناسب با این غرض را تعیین می کند. این اغراض از سویی برآمده از نفس موضوع، میزان داده های مرتبط با آن موضوع و مهمتر از آن، ظرفیت قالب انتخابی و غرضی است که به عنوان هدف عالی باید در مخاطب جستجو شود. اینکه روایت برای چه کسی تهیه می شود و چه انتظاری را در او برآورده می سازد. لذا صرف تصور تولید کتابی که تمامیت زندگی شخصیت را روایت کند برای انتخاب قالب و تضمین نتیجه بخشی آن کافی نیست. از میان آنچه گفته شد، غرض نهایی کتاب به عنوان ابزاری برای انتقال پیام می تواند بسیار با اهمیت باشد. روشن است نویسندگان در سویی از کتاب قرار دارد و مخاطب در سوی دیگری قرار می گیرد. روایت های مستند نگار صرفا برای ثبت تاریخی نوشته نمی شوند. بلکه برای انتشار این روایت ها به غرض تاثیر گذاری مشخص و برنامه ریزی شده برای مخاطب مفروض در قالبی مشخص تدوین می شوند. لذا روایت های مستند نگار به صرف روایت به غرض عالی خود دست نخواهند یافت بلکه با تثبیت تصویری برای مخاطب که ادبیات و قوالب آن متکفل آن هستند به این هدف نایل می شوند.

اینجاست که مرزهای ادبیات به عنوان مجرای انتخابی آگاهانه و زیبایی شناسانه و متناسب با کارکردگیری در مخاطب با گزارش تاریخی از یکدیگر متمایز می شود. این البته کاری است که ادبیات داستانی به شکل عالی متکفل بیان و تامین آن است. به

این معنی که نه تنها ادبیات داستانی در مصالح تجربی و واقعی در اختیار داستان نویس دست به انتخاب می زند بلکه جهان امکانی را جایگزین جهان وقوعی کرده و برای نیل به هدف غایی اش با کمک قوه خیال دست به افرینش امر نو می زند. طبعاً روایت مستند نگار از این جنبه محروم است. اما همچنان امکان انتخاب و مدیریت داده ها به نفع مخاطب در اختیار خاطره گیر و تدوین کننده خاطره است. او در این انتخاب میان همه چیز گویی و انتخاب هوشمندانه هنرمندانه و آگاهانه، دومی را انتخاب می کند.

البته روشن است که زندگی نامه شخصیتی چون حاج قاسم در صورت در اختیار بودن تمامی داده ها و رخدادهای دهها برابر میزان فعلی حجم خواهد داشت. حتی با وجود فقد و فقر اطلاعات که در خاطره نویسی امری متداول است واضح است که در کتاب قاسم نیز همه آنچه از حاج قسم گردآوری و دانسته شده روایت نشده است و در حدود زندگی نامه فعلی نیز تدوین کننده حذف های متعدد و مکرری داشته است. اما همچنان روشن است که این حذف ها در محدوده یک اصل کلی باقی مانده است. آن اصل کلی آن است که بنا است زندگی نامه ای برای تمامی دوران حیات ایشان نوشته شود و تمامی مقاطع مهم جایی در این روایت داشته باشند.

ما بنا داریم روی همین دو اصل بنیانی برای کتاب قاسم تمرکز کنیم. البته به این اقرار داریم که در ساحت ادبیات روایی -چه ادبیات مستند نگار و داستانی-اثر متعدد و درخشانی در قالب زندگی نامه های داستانی و زندگی نامه های مستند تولید شده است. اما استفاده از این قالب با الزاماتی همراه است که باید درباره چند و چون لحاظ آنها در کتاب قاسم تامل کرد.

دست یابی به دو هدف تمامیت (جامعیت) و جزئیات در زندگی شخصیتی چون حاج قاسم سلیمانی غیر ممکن است. به تعبیری تدوین کننده روایت مستند نگار باید یکی از این دو را انتخاب کند. یا به دنبال روایت تمام از زندگی پر تلاطم و مشتمل بر حضور در صدها موقعیت مهم باشد و به همین دلیل از روایت جزئی این موقعیت ها و وقایع چشم پوشی کند یا روایت ها را به سمت جزئی شدگی برده و بر روایت تمام زندگی این شخصیت چشم فرو بندد. ذکر این نکته -به عنوان دفع دخل مقدر- ضروری است که تمامی روایت ها نسبتی از موجز گویی -ان گونه که روایت زندگی نامه ای اقتضای آن را دارد- و جزئی نگاری را به صورت توازن بکار می برند. بنابر این تراحمی میان این دو ابزار که از آن به تلخیص و صحنه در ادبیات داستانی یاد می شود وجود ندارد. زیرا

هیچ داستانی-با استثناهایی- نمی تواند همه چیز را نمایشی کند همانطور که شایسته نیز تنها به تلخیص بسنده کند. روایتی که صرفاً تلخیص می کند از موهبت نمایش که مهمترین ابزار برای ایجاد همدردی و هم حسی و اشتراک تجربی مخاطب است محروم می ماند و روایتی که صرفاً می خواهد نمایش دهد قادر به حرکت بر مدار زمان و تغییر و درک موقعیت های مختلف نیست. اما در میان این دو، جزیی نگری (نمایش) از اعتبار و ارزش بیشتری نسبت به گزارش (تلخیص) دارد. در نتیجه اصل در هر روایتی -اعم از ادبیات مستند نگار و ادبیات داستانی- تلاش برای تحصیل هدف نمایشی (نمایش دادن امری خاص) است. با اصالت یافتن نمایش، نویسنده یا تدوین گر، بخشهایی که ذکر آنها ضروری است اما شرح و تفصیل آن ضروری نبوده یا امکان چنین شرحی و وجود ندارد را به روش تلخیص (گزارش) بیان می کند.

با این مقدمه روشن خواهد شد که تن دادن به روایت تمامیت زندگی حاج قاسم در مقاطع پیش از انقلاب اسلامی، دوران انقلاب اسلامی، دوران دفاع مقدس، دوران راهبری در شرق کشور، دوران تحولات عراق، دوران تحولات سوریه و لبنان و ... علی القاعده التزام نویسنده به بیان تمامیت این وقایع است و این به صورت ناگزیر نویسنده را به روایت موجز (تلخیص) از این وقایع واداشته است. به نحوی که برخی وقایع همچون یک تک جبهه بعث عراق در دفاع مقدس که استعداد یک کتاب مستقل را دارد تنها در چند خط یا حتی یک جمله روایت می شود. کتاب قاسم انباشته از این گزاره های بسیار موجز و گزارش گونه است.

خصوصیت روایت های گزارشی آن است که قادر نیستند احساس متراکم و عمیقی را از سوی مخاطب در امتداد کنش شخصیت برانگیخته کنند. در حقیقت مخاطب نه خود را در مستوای شخصیت و حاضر در صحنه که عملاً غایب از آن می داند. مخاطب در روایت های موجز خود را در مقام تماشاگری می داند که به صورت سریع از روی وقایع عبور کرده و قادر به مکث نیست. لحاظ درک زمان و مکان و شرایط آن گونه که به تجربه شخصیت درآمده برای مخاطب امکان پذیر نیست.

قالبهای طولی و عرضی زندگی نامه

در سیاستهای کلی مرتبط با روایت می توان نگاه پیشینی و پسینی بدان داشت. در نگاه پیشینی، لوازمی که هر یک از قالبهای روایی یا مجموع آنها نیاز دارد مورد بررسی و برنامه ریزی قرار می گیرند. روشن است که شخصیت بزرگی چون حاج قاسم غیر از

روایت موجزی که خود درباره دوران نوجوانی اش داشته است-ان گونه که مرتضی سرهنگی در مقدمه کتاب بدان اشاره کرده است- روایت جزئی و مستمری از زندگی خود نداشته است. این البته گروه همراه مرتضی سرهنگی را واداشته است تا دیگر منابع را جستجو کنند تا به روایتی نسبتاً کامل -گرچه کلی و موجز- از زندگی ایشان دسترسی داشته باشند. بنابر این در منظر پیشینی نیاز است ادبیات برای آینده ای که خاطرات و زندگی نامه ها در آنجا تولید می شوند برنامه ریزی کند. چه اینکه شخصیت های بزرگ در زمان حیاتشان دست به قلم برده و به صورت روزانه خاطرات خود را ثبت کنند یا راویانی آنها را در مهمترین ماموریت ها و کنشها همراهی کرده و به عنوان شاهد روایت کنند.

اما نگاه پسینی ناظر بر امکانات و البته ماده خام موجود برای روایت است. این انتخابی است که تدوین کننده امر مستند درباره آن تصمیم می گیرد.

در تعیین اینکه زندگی نامه چه امکانات ویژه ای برای روایت دارد لازم است اجمالاً به برخی از قالبها توجه کنیم. قالب یادداشت روزانه جزئی ترین، مستند ترین و مرتب ترین روایت را از شخصیت بدست می دهد. این قالبی است که امکان فراموشی به واسطه بعد زمان روایت از زمان وقوع در آن راه. ندارد و در حقیقت با وجود یادداشت روزانه یک شخصیت قالبهای متعدد مستند و داستانی دیگری در دسترس هستند. با این وجود دو ویژگی یادداشت روزانه این است که اولاً قابل تلخیص نیست. بدین معنی که در خاطره و خاصه زندگی نامه روزها بلکه هفته ها و ماهها تلخیص شده و روایت از روی آنها عبور می کند. در حالی که میزان تلخیص در محدوده یادداشت روزانه نمی تواند از روز -عنصر بنیادین این قالب- عدول کند. دیگر آنکه یادداشت روزانه در حین ماجرا- که می تواند چند روز، هفته، ماه یا حتی سال به طول بینجامد- نوشته می شود. لذا نویسنده یادداشت روزانه موضع و احساس خاص زمان حال وقوع را درباره آن بیان می کند و از سرنوشت و فرجام واقعه ای که در آینده به پایان می رسد آگاهی ندارد. در خاطره که برش های بزرگتری از یادداشت روزانه را محور روایت قرار می دهد بسته به قدمت واقعه یا فاصله زمان واقعه و روایت از آن، عنصر فراموشی به عنوان مانع ثبت واقعیت به میان می آید. ثانیاً لزوماً موضع زمان روایت خاطره با موضوع زمان وقوع آن نزد صاحب خاطره یکی نیست. از سوی دیگر بسته به اینکه خاطره مشتمل بر چه موضوعی باشد و در چه زمانی روایت شده باشد، امکان نسبی آگاهی از فرجام واقعه را فراهم می کند. به عنوان مثال اگر موضوع یادداشت روزانه

عملیات کربلای ۵ باشد. در هر نوبت نگارش، پایان عملیات مجهول است. اگر خاطره کربلای ۵ پس از این عملیات و پیش از قبول قطعنامه نوشته شود، فرجام جنگ در آن نامشخص است. بنابر این خاطرات قادر نیستند نگاه پسینی و جامع خود را که قضاوت درباره کلیت زندگی است را بکار بندند.

اما زندگی نامه، بنابر تعریف مختار-در زندگی نامه خودنوشت و دیگر نوشت- روایتی مبتنی بر امر واقع و مشتمل بر تمام یا بخش عمده ای از زندگی شخصیت محوری آن است. لذا می تواند مصالح خود را از هر سندی که زندگی شخصیت محوری را گویا کند استفاده کند.

معنی بخشی و محوریت بخشی به سلسله علل بواسطه معلول نهایی

کتاب قاسم گرچه زندگی نامه خودنوشت حاج قاسم به نظر می رسد اما در واقع-ان گونه که مرتضی سرهنگی نیز بدان در مقدمه کتاب اشاره کرده- زندگی نامه ای دیگر نوشت است که تلاش می کند خودنوشت به نظر آید. البته زندگی نامه در یک تلقی ظریف نمی تواند خود نوشت باشد. زیرا همانند محدودیتی که زاویه دید اول شخص را در داستان تحدید می کند در مورد بحث نیز راوی اول شخص زندگی نامه نمی تواند فرجام (مرگ) خود را روایت کند. تلاش برای خودنوشت انگاری زندگی نامه حاج قاسم امکان روایت لحظه شهادت و اندکی پس از آن را از کتاب قاسم سلب کرده است.

اما آنچه به زندگی نامه جنبه ای برجسته می دهد آگاهی از فرجام زندگی شخصیت محوری است. چیزی که درباره حاج قاسم و زمان تدوین و انتشار کتاب قاسم نیز مناسبت دارد. زندگی شخصیت اصلی نیز همانند ساختار کلی یک داستان دارای آغاز و پایانی است. منطق تعلیلی حاکم بر داستان بر زندگی نیز حاکم است. چنانکه انسان به واسطه شیوه زندگی اش فرجام خود را رقم می زند. مرگ هر انسان جدای از هویت او، انتخابهای او و امال و آرزوهای او نیست. به تعبیر مشهوری که حاج قاسم نیز بدان تاکید داشت. شهدا پیش از شهادت نیز همانند شهدا زندگی کرده بودند. این بدان معنی است که معلول نهایی (شهادت) معرف و مفسر علت های پیش از خود است.

یعنی سیر تکوین و حیات شخصیت در دنیای مادی. بر اساس این تعلیل، تنها کسی مستحق شهادت است که زندگی چنان شهدا داشته باشد. منظرگاه زندگی نامه نویسنده کتاب قاسم چنین منظر پسینی نسبت به زندگی حاج قاسم است. منظری که کلید واژه ای عمیق و واقعی در تحلیل هر آنچه از حاج قاسم باید گفت در اختیار قرار می دهد

و ان همانند شهید زیستن است. حال اینکه ایا کتاب قاسم چنین تدبیری را انجام داده است محل تامل است. ایا تدوین کننده زندگی نامه حاج قاسم همانند شاهی بی اطلاع زندگی او را از آغاز تا انجام روایت کرده است. یا در پی این سؤال بوده که سرنوشتی که از حاج قاسم انتظار دارد چه رگه ها یا شواهدی در طول زندگی از نوجوانی تا کهنسالی داشته است. متن کتاب قاسم چنین منظرگاه پسینی را منعکس نمی کند.

چه زمان تولید زندگی نامه آغاز می شود؟

از جمله موضوعاتی که بر تولید ادبیات (مستند نگار و داستانی) تاثیر می گذارد قبض و بسط انواع و قوالب در نسبت یافتگی با موضوعات واقعی (تاریخی) است. پرسش مرکزی در این باره زمان ممکن برای واکنش انواع و قوالب در مقابل رخدادهای بیرونی است. می توان درباره حداقل زمان لازم برای چنین واکنشی سخن گفت و به نسبت انواع و قوالب مختلف و الزامات آنها به الگوی زمانی از این واکنش دست یافت. گرچه چنین قاعده ای عمومی نیست اما می تواند درک ما را از چرایی ظهور انواع و قوالب در ذیل گونه های موضوعی سامان دهد.

در این باره باید توجه داشت عوامل متعددی بر زمان تولید روایت (داستانی و مستند) از یک واقعه موثرند. این عوامل می تواند به خصوص به موضوع مرتبط باشد، یا بخشی از علت فاعلی آن، شرایط محیطی یا حتی تاثیر ارکان دیگر هندسه معرفتی بر تولید ادبیات باشد. اما نوعا وجه استعدادی انواع و قوالب در این باره به فراموشی سپرده می شود.

نکته ای که تجربه تاریخی نیز آن را در ادبیات کشورمان تایید می کند تقدم نوع ادبیات منظوم (شعر) بر ادبیات منثور است. شعر اندکی پس از واقعه ای کوتاه مدت یا در خلال واقعه ای میان مدت یا بلند مدت تولید می شود. اما عموما ادبیات روایی منثور (مستند نگار یا داستانی) با فاصله ای از شروع رخداد آغاز به کار می کند. گرچه سنت های روایی شکل گرفته پیرامون قوالب ادبی نیز در این میان دخیل هستند. به عنوان مثال سبقت اقبال به داستان کوتاه در ادبیات داستانی ایران -بر خلاف غرب- نسبت به رمان سنت قدیمی تر و جا افتاده تری در حول این قالب پدید آورده است در نتیجه این عامل می تواند در سرعت واکنش داستان کوتاه درباره رخدادها موثر باشد. اما مشهورترین برآورد زمانی که در میان قوالب ادبی روایی شنیده شده تأخر واکنش رمان نسبت به تمامی قالبهای روایی است. برخی این تاخیر را تا یک دهه برآورد کرده

اند. در میان مشهورات فضای ادبی نوعا علت این تاخیر امکان برون رفت از شرایط واقعه، دسترسی به اسناد، امکان اشراف به واقعه، امکان تحلیل دقیق و غیر جانبدارانه واقعه است. بر همین اساس است که برخی -عموما جریان روشنفکری- اقبال دیر هنگام خود در زمینه رمان جنگ و دفاع مقدس را توجیه می کنند. گرچه همانطور که گفته شد این قاعده ای کلی نیست و در دهه شصت و هفتاد دهها داستان بلند و رمان درباره دفاع مقدس تولید شده است.

اما به فراخور این بحث، می توان پرسش مشابهی درباره برآورد حداقلی زمان ظهور زندگی نامه درباره اشخاص مطرح ساخت. زندگی نامه ها نوعا پس از مرگ -یا شهادت- شخصیت نوشته می شوند. به این علت روشن که فرجام و انجام شخصیت نه به لحاظ زمانی و نه به لحاظ موقعیت مشخص نیست و زندگی نامه مستند قادر به پیش بینی آن نخواهد بود.

همچنین لازم است تفاوتی اساسی میان ادبیات مستند نگار و الزامات روایت آن با ادبیات داستانی قائل شویم. گرچه رمان به نحوی عمیق تفسیر از واقعیت را به همراه مستندات آن استفاده می کند. اما قادر است خلأهای خود را با تخیل نویسنده جبران کند. دسترسی به تمامی مستندات برای رمان گرچه یک امر مستحسن است اما ضروری نیست. این در حالی است که در روایت مستند اساسا مصالحی جز گزارش ها و اسناد تاریخی وجود ندارد. بنابر این دسترسی به اسناد و جمع آوری آن در روایت مستند امری زمان بر است. گذشت زمان برای روایت مستند نگار از سویی تسهیل کننده و از سوی دیگر چالش برانگیز است. گرچه گذشت زمان امکان دسترسی به منابع و شواهد بیشتر را فراهم می آورد اما از سوی دیگر زمان محمل فراموشی های تاریخی و از میان رفتن شاهدان تاریخی است. به همین سبب است که زمان خاطرات را می میراند و زمانی خواهد رسید که هیچ شاهد زنده ای از واقعه تاریخی شده وجود نخواهد داشت.

با توجه به آنچه آمد، تدوین روایت مستند نگار آن هم در قالب زندگی نامه لازم است به پرسشهایی از این دست پاسخ دهد. در تطبیق آنچه آمد با کتاب قاسم، به نظر می رسد با وجود تلاش گروه پژوهشی این کتاب با فقر گزارش ها و مستندات دقیق مواجه هستیم. موضوع موجز نویسی در این کتاب نه صرفا انتخابی آگاهانه برای صرف نظر کردن از جزئیات و مستندات بسیار موجود که برای عبور از جزئیاتی است که گزارشی درباره آن وجود نداشته است. گرچه می توان با این توجیه که ایجاز در روایت برای

دسترسی روایت به تمامیت زندگی حاج قاسم و دست یابی به قالب زندگی نامه ای است، فقدان جزئیات را معلل کرد. اما استفاده کتاب قاسم از برخی جزئیات که از اهمیت موضوعی ویژه ای برخوردار نیستند نشان می دهد هدف تدوین کننده ان صرفاً موجز گویی نبوده است. زیرا در این صورت در برخی مقاطع از جزئیات بهره نمی برد. بلکه مساله فقدان جزئیات زیست حاج قاسم به صورت فی الجمله است.

پیش آگاهی ها و پیش داشته های مخاطب (مخاطب حاضر-مخاطب غایب)

شناخت شخصیت و بالاتر از ان، درک تجربه شخصیت با هدف نمایشی ملازم است. از جمله سوالاتی که تدوین کننده ادبیات مستند نگار لازم است بدان پاسخ دهد ان است که مخاطب روایت کیست؟ چه کسی با چه پیش داشته ها و پیش گرایش هایی با متن مواجه می شود. این جزو مسائل بنیادین در ادبیات داستانی و ادبیات مستند نگار است. از جمله تلاقی های بحث از پیش نیازها و پیش داشته های مخاطب با مبحث تلخیص و تفصیل (نمایش) ان است که به میزان افزایش پیش داشته ها و پیش آگاهی ها تلخیص می تواند کارآمد باشد و به میزان کم شدن این امور نمایش در روایت برجسته می شود. در بحث از خاطره که پیش از این ان را در گزاره «روایت از خود، توسط خود و برای خود» تعریف کردیم، خاطره در اصل مخاطب جز خود صاحب خاطره ندارد. لذا خاطره گو در نمایشی کردن و بیان جزئیات آنچه برای خود او واضح بوده و نیازمند توضیح یا تکرار نیست امساک می کند. اما زمانی که مخاطب خاطره از «برای خود» به «برای دیگری» تغییر یابد، همراه سازی چنان مخاطبی نیازمند وضوح و تفصیل (نمایش) بیشتر خواهد بود.

روایت گزارشی و به شدت موجز کتاب قاسم از وقایع مختلف را می توان با روایت های متعددی که برخی مقاطع دفاع مقدس را در موقعیت های مشابه (تک ها یا پاتک های مشخص) روایت کرده اند مقایسه کرد. چرا برخی خاطرات و داستانها بخشی از یک عملیات یا تک را محور روایت تفصیلی خود قرار می دهند و همین عملیات ها در نهایت ایجاز و به صورت گزارش گونه در کتاب قاسم آمده است؟ چه تفاوت متوقعی از مخاطب این دو گونه روایت می توان داشت؟ مهمترین تفاوت در تصور و درک و به تبع ان تاثیر است که این دو شیوه روایت بر مخاطب می گذارند. در کتاب قاسم عمده روایت های موجز برای مخاطبی که درکی از موقعیت رخداد نداشته باشد مبهم، فاقد تصویر کافی و در معرض فراموشی است. تدوین کننده کتاب

به نحوی با موقعیت های جغرافیایی، فضای رخداد و کنشهای آن کار می کند که گویا در حال یادآوری خاطره ای مشترک با مخاطب است. گویا پیش داشته ها و پیش گرایش های مشترکی میان راوی (حاج قاسم) و مخاطب مفروض کتاب وجود دارد و در صورتی که مخاطب از چنین پیش نیازهایی محروم باشد قادر به تصویر سازی دقیق از موقعیت -چه رشد به انتقال تجربی به آن- نیست. دایره این ایجاز گویی نه تنها وقایع که شخصیت های روایت را نیز شامل می شود. محتمل است در پاسخ به چنین نقدی گفته شود حاج قاسم نیز در روایت موجودی که داشته به همین ترتیب عمل کرده و دست به ایجاز زده است. محتمل است -بلکه متوقع است- اینگونه باشد. زیرا حاج قاسم با وجود تمامی شئون برجسته، روایتگر حرفه ای نبوده است. با زیر و بم روایت و بایسته های آن گونه که تدوین کنندگان حرفه ای از جمله مرتضی سرهنگی آشنا هستند مطلع نبوده است. تدبیر مرتضی سرهنگی در شرح گزارشی تولد و زندگی یا شرح حال مختصر برخی شخصیت هایی که در کتاب قاسم نامی از آنها می آید در پانویست برخی صفحات نیز کمک چندانی به این امر نمی کند. زیرا اولاً این پانویست ها نوعاً مطالعه نمی شوند. ثانیاً این پانویست ها نیز همانند متن روایت گزارشی صرف دارند و ثالثاً با تار و پود متن آمیخته نشده اند. یعنی صرف متن قادر نیست شخصیت ها را معرفی کند و مخاطب لازم است با تقویت مطالعه روایت و رجوع به پانویست ها کلیتی چند خطی را درباره آنها دنبال کند.

ایجاز

نخست و پیش از هر چیز لازم است ارزش و کارکرد ایجاز (تلخیص) در دوگانه مشهور «گفتن» و «نشان دادن» روشن شود. قاعده «نگو، نشان بده» قاعده ای مشرف و برین است که نظام روایی ادبیات، نمایش و فیلم بر پایه آن شکل گرفته است. بر این اساس، غرض روایت به اشتراک گذاری تجربه، کم کردن-بلکه از میان بردن- فاصله میان مخاطب و شخصیت و انتقال غیر مستقیم محتوا است. در نتیجه این قاعده اصل بر نمایش بوده و گفتن (ایجاز) به استثنا و ضرورت انجام می شود.

اما این قاعده در ادبیات مستند نگاری و خاصه زندگی نامه با مقیداتی مواجه می شود. زیرا اولاً اصل در ادبیات مستند نگار روایت امر واقع است ثانیاً می دانیم که امر واقع لزوماً متناسب با ساختارهای نمایشی رخ نمی دهد. بلکه این روایت های داستانی هستند که عالم داستان را متناسب با غرض نمایش بازتولید می کنند. امر واقع از آن

حیث که واقع (رخ داده) است عموماً مشتمل بر الزامات نمایشی نیست. ساختار نظم یافته و منسجم داستان کوتاه به راحتی از خلال یک واقعه و روایت مستند نگار ان قابل اصطیاد نیست. به همین ترتیب به میزان طول روایت و زمانی که از واقعه روایت می کند احتمال چنین تناسب نمایشی میان روایت مستند نگار و داستانی کمتر می شود. لذا اگر محتمل باشد برخی روایت های مستند صورت داستان کوتاه داشته باشند، این احتمال درباره روایت های مستند نگار بلند که بتوانند عیناً ساختار رمان را نمایندگی کنند نزدیک به صفر است.

این مسئله در خصوص زندگی نامه داستانی مضاعف است. زیرا بر خلاف خاطرات که می توانند به دوره زمانی مشخص یا موقعیت یا رخداد محدودی پردازند، زندگی نامه متکفل روایت انبوهی از رخدادها، گفته ها، موقعیت ها و کنش ها است که چاره ای جز تلخیص ان ندارد. از این حیث «روایی» بودن و اشتغال بر تلخیص جزء جدایی ناپذیر زندگی نامه های مستند خواهد بود. زیرا زندگی نامه در انتخاب میان تمام بودگی و کمال (نمایشی شدن) ناگزیر به انتخاب تمامیت است تا همچنان زندگی نامه باشد. طبعاً ایجاز نسبت عکسی با نمایش خواهد داشت. به میزان شدت و فراوانی ایجاز، امر نمایشی در روایت مستند نگار خاصه زندگی نامه کاسته خواهد شد. این همان مسئله ای است که زندگینامه های مستند -از جمله کتاب قاسم- به نحو جدی با آن مواجه هستند.

نکته دیگری که به فهم ما از ایجاز و نمایش و کارکرد ان در ادبیات مستند نگار کمک می کند ان است که این دو مفهوم ذو مراتب هستند. یعنی کمی و زیادی و شدت و ضعف می پذیرند. زیرا از سویی تعداد نوبت های استفاده از تلخیص می تواند در یک زندگی نامه زیاد یا کم باشد و از سوی دیگر نفس ایجاز می تواند در مراتبی از شدت تولید شده باشد. کتاب قاسم برخی عملیات های مهم را در سه صفحه و کمتر از ان روایت کرده است. در حالی که همین واقعه را می توان در حج های بسیار بالایی روایت کرد. کتاب قاسم از برخی رخدادها در طول جنگ و وقایع بعد از ان تنها با یک جمله گذشته است. در مجموع کتاب قاسم چه به لحاظ کمیت، به وفور از تلخیص استفاده کرده است به نحوی که می توان گفت خروج از ایجاز به صورت اندکی در ان رخ داده است. هم این کتاب ایجاز را در شدیدترین صورت ها بکار برده است. بالتبع شدیدتری و بیشترین شکل ایجاز، کمترین آورده نمایشی را در پی خواهد داشت.

ایجاز نیازمند انتخابی هوشمندانه و در تناسب با مهمترین مولفه های شخصیتی راوی و البته هدف نمایشی روایت صورت گیرد. به عنوان نمونه به این جمله که در صفحه ۲۳۳ یعنی نیمه کتاب قاسم آمده توجه کنید: «هر وقت فرصت می کردم کتاب می خواندم. از وقتی مدرسه رفته بودم هر روز کتاب می خواندم.» این جمله مقدمه ای است که راوی بیان می کند پس از آن از هدف خود مبنی بر تولید روایت های تاثیر گذار از برخی شخصیت های موثر دفاع مقدس خبر می دهد. تصمیمی که به ملاقات حاج قاسم و مرتضی سرهنگی می انجامد و به تولید کتابهایی برای کنگره شهدای کرمان منتهی می شود. اما در طول نیمی از روایت هیچ کتابی در زندگی حاج قاسم حضور ندارد. روشن است که تدوین کننده به مناسبت تولید کتابهای کنگره شهدا متوجه کتاب خواندن حاج قاسم شده و در طول بیست و اندی سال گذشته از زندگی حاج قاسم تنها ادعای خواندن کتاب را مطرح می کند و واقعیت روایت این ادعا را ثابت نمی کند.

چهار فصل نخست

کتاب قاسم تا نیمه فصل چهارم (حدوداً صفحه ۶۹) روایت صمیمی از نوجوانی بدست می دهد که با مسئولیت شناسی برای پرداخت بدهی پدرش روستای پدرش اش را ترک می کند و به کرمان می رود. با اندوخته دستمزدش بدهی پدر را می پردازد، ورزش می کند و به علایق شخصی اش مشغول است. اندک اندک با مسائل سیاسی آشنا می شود و به واسطه شجاعت و بن مایه دینی وارد فعالیتهای سیاسی می شود و می تواند نقشی قابل توجه در کرمان در دوره پیش از انقلاب اسلامی داشته باشد. این بخش که به تصریح مقدمه، توسط حاج قاسم سلیمانی روایت شده صمیمی و مشتمل بر زندگی روستایی و برخی جزئیات شنیدنی درباره زیست دوره نوجوانی قاسم است. می توان این بخش را متمایز با بسیاری بخشهای دیگر کتاب - بلکه کل آن - دانست. این تفاوت به این سبب است که در این دوران مسئولیت های دوره پس از پیروزی انقلاب اسلامی بر دوش قاسم نیامده و او زندگی کمابیش مشابه دیگر نوجوانان همدوره خود داشته است. به گفته مقدمه، اصرار بر استفاده از روایت حاج قاسم به صورت اول شخص موجب شده تا ظرفیت های نادیده دیگری در همین مقطع از دسترس خارج شود. به تعبیری - علی القاعده - یافته های گروه محققین یا نویسندگان محترم از این دوره یا گفته های شاهدان نمی توانسته است در متن نوشته شده توسط

شخص حاج قاسم وارد شود. لذا در این بخش هم با روایتی در سطح متوسط از این دوران مواجه هستیم. روایتی که کاملاً مشخص است برای خود راوی نوشته شده و اصرار نداشته است تا مخاطب نا آشنا تصویر روشنی از وقایع داشته باشد. از جمله نکات مهم خاصه در زندگی نامه نویسی توجه به پیشرفت زمانی وقایع در ترتیب تقویمی، وقوع رخدادها و تغییر یا تحول شخصیت است. اینکه آیا روایت مستند بنا دارد صورت تقویمی کامل و منظمی از کنش های شخصیت را ارائه دهد، یا بنا دارد شخصیت را که در کانون روایت قرار دهد به نمایش بگذارد. روشن است که تفاوت میان این دو هدف حایز اهمیت است. به عنوان مثال، از ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ که آخرین دوره آموزشی قاسم به پایان می رسد تا پایان عملیات ثامن الائمه در ۵ مهر ۱۳۶۰ که حاج قاسم خود دوره های متعددی را دیده و در دوره های متعددی آموزش داده است تنها در تقریباً چهار صفحه (۷۰-۷۴) روایت شده است. این دقیقاً مقطعی است که قاسم وارد سپاه شده و از نوجوانی در حاشیه انقلاب اسلامی در یکی از شهرها به یک نیروی نظامی آموزش دیده تبدیل می شود. مقطع مهمی که باید آن را نوعی پوست اندازی شخصیت دانست. او شرایط جدیدی را تجربه می کند که پیشتر در آن حضور نداشته است. در موقعیت جنگی وارد می شود که کاملاً برایش تازگی دارد. این زمینه ها و رخدادها هستند که اندک اندک شخصیت او را شکل می دهند. اما در روایتی که کتاب قاسم در این مقطع آورده است و کاملاً موجز و صرفاً تقویمی است گزارش رخدادها صرفاً کارکرد تاریخی داشته و نسبتی با شخصیت برقرار نمی کنند. یعنی به شناخت شخصیت و آنچه بر او گذشته نمی انجامند. ناگفته پیداست که گذاشتن مسئولیت این نقص بر دوش روایتی که احیاناً خود حاج قاسم راوی و نگارنده آن بوده است یا توجیه ضرورت ایجاز در اینجا نمی تواند محل اعتنا باشد. زیرا طبعاً برخی از این اطلاعات و جزئیات می توانسته است از نگاه دیگر شاهدان گردآوری شود. گرچه مخاطب در چنین مواردی که بسیار پرشمار هستند از حادثه به صورت تقویمی و گزارشی عبور می کند. اما قادر نیست با شخصیت حرکت کند. او را بفهمد و به شخصیت نزدیک شود.

کل عملیات فتح المبین در کمتر از چهار صفحه (۸۸ تا ۹۱) روایت شده است.

صحنه پردازی

همانطور که بیان شد کتاب قاسم در بیان جزئیات امساک دارد. با این وجود برخی جزئیات نادر ذکر شده نیز کارکردی در روایت ندارند. به عنوان مثال، حاج قاسم به

همراه گروهی برای بازدید از منطقه دالپری در غرب می روند. روایت اول شخص اینگونه است: «دورین را به من داد و نقشه ای را روی زمین پهن کرد. از روی آن توضیح داد باید کجا مستقر شویم. رشید دستش توی جیب اورکتش بود» ص ۸۴. توصیف رشید که دستش در اورکتش بوده هیچ معنایی پیدا نمی کند و کارکردی در روایت ندارد.

در مواردی چند نیز صحنه ها با جزییات بیشتری آمده اند که البته تاثیرگذارتر از مقاطع پرشمار تلخیص است. به عنوان مثال عزیمت حاج قاسم و گروهی از همراهانش به ارتفاعات سورن برای شناسایی همراه می شود با فضای شادی که در آن فرمانده با نیروهایش برف بازی می کند.

از جمله موقعیت های مهم که نیاز است چنین روایتی تاثیرگذاری آن را بر مخاطب تضمین کند، حمله عراق به حلبچه در اسفند ۱۳۶۶ است. حمله ای با سلاحهای شیمیایی که به کشته شدن غیر نظامیان بسیاری منجر شد و صحنه های دلخراشی را پدید آورد. روایت کتاب قاسم از این واقعه کوتاه، بی روح، بدون ظرافت های نمایشی و ادبی است: «از ارتفاع پایین آمدیم. به اول شهر که رسیدیم فقط جنازه دیدیم. زن و مرد و کودک با آن لباس های قشنگ و رنگی روی زمین خشک شده بودند. بچه ها توی بغل مادرشان بی جان مثل عروسک هایی گوشه و کنار خیابان افتاده بودند.» ص ۱۹۸. این چند خط تمام روایتی است که از وضعیت حلبچه انجام شده است.

با این وجود نمونه هایی از صحنه ها و خاطرات جزئی تر نیز در متن دیده می شود که تاثیرگذار است. به عنوان نمونه در ص ۳۶۴ و در توضیح شرایط عراق در حمله گروههای تکفیری، راوی خاطره یک عملیات انتحاری که در آخرین ثانیه ها دفاع می شود را از قول اصغر صبوری نقل می کند. زمانی که ماشینی انتحاری در لحظات پایانی توسط گلوله تانک منهدم می شود و جان صدها انسان نجات می یابد.

فضا سازی و موقعیت جغرافیایی

همانطور که بیان شد خاطره در بنیان خود روایت از خود توسط خود و برای خود است. صاحب خاطره، برای یادآوری خود دست به روایت از امر ماضی می زند. اما کارکردگیری از چنین روایتی برای مخاطبی غیر از صاحب خاطره زمانی امکان پذیر است که پیش نیازها از قبیل پیش داشته ها و پیش گرایش ها به حداقل برسد. بدین

معنی که هر آنچه برای صاحب خاطره به یاماندنی و بدیهی است و مخاطب از آن اطلاع ندارد آن گونه توضیح داده شود که تجربه صاحب خاطره به مخاطب نیز منتقل شود.

روشن است که بدون چنین تصویری از موقعیت زمانی و مکانی به عنوان مثال تصویری که از مناطق جنگی و موقعیت نیروهای مدافع و مهاجم ارائه می شود، روایت برای مخاطب گنگ و مبهم خواهد بود. راوی در این شرایط چیزی را ترسیم می کند که برای او دیدنی است اما برای مخاطب یا معنایی نداشته یا بسیار مبهم است.

کتاب قاسم از این حیث مشتمل بر خلأ های جدی در حوزه فضا سازی و تصویر موقعیت های مکانی و زمانی است. به تعبیری کتاب قاسم حتی به میزان روایت تاریخی صرف از یک عملیات که تصویری مشخص و دقیق از منطقه عملیاتی ارائه می دهد نیز عمل نکرده است. چه رسد به آنکه انتظار رود توصیف های تاثیر گذار و حس برانگیز و نمایشی از موقعیت ارائه شده باشد.

نمونه های بسیاری از ضعف در توصیف موقعیت در کتاب قاسم وجود دارد. از جمله:

- «توی جبهه شمالی خیلی از هدف ها را گرفتیم فقط ارتفاعات زالو اب ماند که محاصره کردیم . ارتفاع ۳۶۳ متری کلد قندی مهمترین قله این بلندی ها بود چون هر کس روی آن بود به تنگه کنجان چم مسلط می شد برای همین عراقی ها شش دانگ حواس شان به آن جا بود. توی محور میانی دشت مهران را ازاد کردیم اما در محور جنوبی کار گره خود.» ص ۱۱۷.
- «خط حد لشکر ما درست روبه روی خرمشهر بود نیروهای ما اول باید جزیره ام الرصاص را می گرفتند بعد از تنگه ابی جزیره بوارین-ام الرصاص می رفتند جزیره ام البابی. دو جزیره کوچک ام البابی ۱ و ۲ پشت جزیره ام الرصاص بودند. لشکر ما باید ام البابی ۱ را می گرفت و لشکر ۲۵ کربلا ام البابی ۲ را.» ص ۱۶۷.
- «ستاد لشکرمان را ۵ کیلومتری جاده مریوان-سنندج در پناهگاهی زدیم که فرماندای مریوان ساخته بود. گفتم قرارگاه تاکتیکی لشکر را توی شیار وشکناو برپا کنند. گردان ها را هم بردم در دامنه ملخور جا دادم. آن جا منطقه کوهستانی بود و به راحتی نمی شد وسایل را جابه جا کرد.» ص ۱۹۳.
- «ما از کانال ادب تا مرز بین المللی ارایش گرفتیم. تانک ها و توپخانه هامان هم پشت دژ مرزی آماده بودند. زاغه مهمات را هم گذاشته بودم پشت دژسلمان.

می خواستم بچه ها را از کانال ادب بفرستم توی جاده فاطمه الزهرا(س) تا جاده را پاک سازی کنند و بروند به کانال ماهی.» ۲۰۰. نمونه ای از توصیف مبهم جغرافیای نبرد.

- در کنار خلأهای مربوط به فضا سازی، فرازهای موفقی هم در کتاب قاسم دیده می شود از جمله فصل شانزدهم کتاب که به خوبی اختلاف نظر گروه ها و احزاب شیعه را درباره حمله نظامی امریکا به عراق روایت می کند.

از جمله نمونه های موفق در کتاب قاسم می توان به فصل بیست و یکم اشاره کرد. در این فصل از سویی نگاهی کلی به وضعیت سوریه و عراق شده که هر دو درگیر گروههای تکفیری شده اند و بخشهایی از سرزمینشان تصرف شده است و از سویی فعالیت های سیاسی و نظامی حاج قاسم و هول و ولای کمک رسانی به جبهه مقاومت و تقویت ان برای حفظ اماکن متبرکه و محافظت از مردم را روایت می کند. اینکه حاج قاسم در لحظه باید تصمیم بگیرد و هماهنگی های کلان را در ابعاد مختلف میان چند کشور انجام دهد. این همان شأن فرمانده سپاه قدس است که فراتر از یک فرمانده جنگی یا دیپلمات سیاسی کار می کند و خستگی نمی شناسد.

شخصیت پردازی

در قالب خاطره نیز همانند داستان می توان انتظار داشت دو شیوه روایت شخصیت محور و حادثه محور به اقتضاء موضوع و اهداف نویسنده دنبال شود. البته در ادبیات داستانی گوناگونی زاویه دیدها و محوریت روایت ها چنین تنوعی را تسهیل می کند. اما ممکن است گمان شود خاطره از ان جهت که «روایت از خود، توسط خود و برای خود» است، به دلیل کانونی شدگی روایت به واسطه زاویه دید اول شخص و قرار گرفتن «خود» یا صاحب خاطره در جایگاه موضوع و متعلق روایت، روایتی شخصیت محور خواهد بود. اما لزوما اینگونه نیست. جهت درک ظرفیت های خاطره و تمایز ان با ادبیات داستانی باید به منطق مضیق روایت مستند نگار از جمله خاطره توجه شود. در روایت های مستند نگار از ان جهت که موضوع امر رخ داده است، اغراض روایی توسط موضوعات و اشکال وقوعی و اغراق تحقیقی شان تحدید می شوند. به تعبیری بود تاریخی شخصیت و نمود تاریخی او، انتخابهای خاطره نگار را در چارچوبی مشخص نگاه می دارد. توانایی روایت برای پرداخت به امر بیرونی یا حادثه یا امر درونی یا شخصیت و محوریت یافتن یکی از این دو در روایت ارتباط مستقیمی

با کیستی شخصیت و نحوه کنشگری آن در عالم واقع دارد. این انتخابهای تدوین کننده خاطره را محدود خواهد ساخت و میدان عمل او را مشخص خواهد کرد. از سوی دیگر، انتخاب شخصیت و حادثه علاوه بر آنکه بعد درونی و بیرونی و به تعبیری آفاقی و انفسی جهان روایی را محور روایت قرار می دهد، به عنصر وحدت بخشی در انسجام روایت نیز تبدیل می شود و علاوه بر آن نسبت مخاطب با متن، انتظارات او از متن و آورده های متن برای مخاطب را تعیین می کند. اینکه آیا قرار است روایت خاطره خط امتدادی خود را بر امر بیرونی و رخدادهای پیوسته ای که در خطی طولی-زمانی به یکدیگر تبدیل می شوند بنا گذارد یا این شخصیت است که به عنوان عنصر وحدت بخش روایی در تمامی مقاطع آن حضور دارد و حوادث به ظاهر پراکنده را مرتبط و معنی دار می سازد.

اما قوالب روایت مستند نگار نیز در موضوع پیش گفته (محوریت شخصیت یا حادثه) می توانند با اهمیت باشند. به عنوان مثال قالب زندگی نامه (خودنوشت و دیگر نوشت) به واسطه اشتغال بر طول مدت زمانی به اندازه عمر شخصیت (از تولد تا مرگ) نمی توانند -به سهولت- عنصر وحدت بخش خود را بر مساله ای بیرونی قرار داده و به شیوه روایت های حادثه محور عمل کنند. زیرا مساله ای بیرونی که بتواند امتداد زمانی به اندازه طول عمر شخصیت داشته باشد بعید یا غیر ممکن است. در نتیجه، در این صورت، عناصر وحدت بخش به کمترین صورت ممکن رسیده و عملاً شخصیت به کنشگری حاشیه ای بدل می شود. اما در شیوه شخصیت محور، غرض انکشاف شخصیت از طریق موقعیت هایی است که در آن قرار گرفته و کنش هایی است که از او سر زده است. در این شیوه عالم درون شخصیت سوژه اصلی روایت است.

با این مقدمه، کیستی موضوع کتاب قاسم (سردار شهید حاج قاسم سلیمانی) و شیوه ای که می تواند زندگی این شخصیت را روایت کند مساله ای مبنایی برای تدوین کنندگان خاطرات ایشان است. بنا است چه تصویری بر اساس انتخاب کدام ساختار روایی از این شخصیت ارائه شود؟ حاج قاسم سلیمانی شخصیتی است که می توان ایشان را پرحادثه دانست. چرا که نه تنها در موقعیت شاهد، بلکه در کانون بسیاری از رخدادهای ملی و منطقه ای در قریب به پنجاه سال از زندگی خود قرار داشته است. بنابر این می توان با دنبال کردن او در موقعیت های مختلف، تنها به روایت این رخدادها اکتفا کرد. اما با نگاهی دقیق تر، شخصیت حاج قاسم بزرگتر از رخدادهایی

بوده که در آن واقع شده است. بدون تمرکز بر شخصیت روایت رخدادهای بیرونی-هرچند جامع و متنوع- نمی تواند به حقیقت نورانی و پیچیده این شخصیت توجه دهد.

گرچه کتاب قاسم زندگی نامه ای درباره حاج قاسم و از زبان حاج قاسم است، اما گم شده اصلی این کتاب شخصیت حاج قاسم است. یعنی آن بعد درونی و نادیده و ناگفته ای که چنان نمودهای شگفت انگیزی از کنشگری در حوزه های سیاسی، نظامی، فرهنگی و اجتماعی از او صادر شده است. این تمایز ظریف را می توان در دوگانه روایت شخصیت محور و حادثه محور که بدان اشاره شد جانمایی کرد.

رنج و ضعف در پردازش شخصیت قهرمان

از جمله موضوعات مطرح خاصه در ادبیات ارزش محور انقلاب اسلامی توجه به برخی دوگانه ها در توصیف و نمایش شخصیت ها است.

ایا شخصیت های اصلی روایت های مستند و داستانی در ادبیات داستانی انقلاب اسلامی و دفاع مقدس «قهرمان» هستند؟ ایا بود و نمود آنها قهرمانانه است. به این معنی که نه تنها در دوره زیست خود حضور یا عمل قهرمانانه داشته اند بلکه این وصف را در روایت خود نیز بروز می دهند. مسئله دیگری که در همین باره در طول سالیان گذشته مطرح بوده فلسفه قهرمان بودگی قهرمانان است. به عنوان مثال ایا لازم است عمل قهرمانانه را از شخصیت قهرمان تفکیک کنیم؟ نویسندگان ادبیات سیاه میان عمل قهرمانانه و شخصیت قهرمان تفکیک می کنند. معتقدند شخصیت های حاضر در دفاع مقدس قهرمان نبوده اند اما در مقاطعی عمل قهرمانانه از آنها صادر شده است. مسئله دیگر آن است که این عمل قهرمانانه یک انتخاب شخصی با عاملیت اختیاری بوده یا عملی نتیجه عوامل بیرونی و محیطی و تاثیر آنها بر شخصیت؟ ادبیات سیاه خاصه در گونه دفاع مقدس بر این باور است که قهرمان ها زاده دوره زیست و شرایط محیطی شان هستند. لذا وصف قهرمانی از قهرمان می تواند در دوره ای دیگر زایل شود. چنانکه در این آثار، شخصیت های باقی مانده از دوران دفاع مقدس در دهه شصت، دیگر نشانه های قهرمانی دهه شصت را از خود بروز نمی دهند. بلکه تبدیل به انسانهای حاشیه نشین، با عقده های فروخورده، غمگین و ارمان باخته اند. این موجب شده است تا موضوع لزوم قهرمان سازی در ادبیات

(مستند و داستانی) برای مخاطب ادوار مختلف به مقوله ای چالش برانگیز- حداقل از سوی گروندگان به ادبیات سیاه- تبدیل شود.

پس هر گونه روایتی از اشخاص -خاصه در ادبیات انقلاب اسلامی و دفاع مقدس- برآمده از مقدمات و مبانی نظری درباره کیستی قهرمان و چگونگی روایت از ان در ادبیات و فلسفه ادبیات است.

از جمله مسائلی که می توان به صورت مشخص و برجسته ای بدان اشاره کرد، روایت برآمده از معرفت ما نسبت به قهرمان است. آیا قهرمان را موجودی فرا انسانی و استثنایی می دانیم؟ آیا قهرمان ها کسانی هستند که همیشه قهرمان بوده و همچنان قهرمان باقی خواهند ماند؟ به نظر می رسد نه در ساحت عمل این مقوله قابل اثبات است و نه تجربه عملی ان را تایید می کند. چنانکه قهرمانان دوره جنگ و دفاع مقدس یا انقلاب اسلامی انسانهایی همانند دیگر انسانها -در قوای جسمانی و روحانی- بوده اند که تحت تربیت و سیری مشخص به مرحله ای از کمال انسانی رسیده اند و نیت و عمل آنها به سطح یک قهرمان رسیده است. قهرمانان دوره دفاع مقدس و انقلاب گاه گذشته ای کاملاً متفاوت داشته اند و دچار تغییر یا تحولات اساسی شده اند. انتقال به این موضوع از این حیث اهمیت دارد که نشان دادن قهرمان ها ان گونه که بوده اند برای قهرمان بودگی آنها کافی است. همانطور که روایت قهرمان و نمود ان در ادبیات نیازی به اغراق و بزرگنمایی راوی یا نویسنده ندارد، کوچک نمایی و تخفیف قهرمانان واقعی نیز تحریف واقعیت تلقی می شود. ادبیات شعاری دست به اغراق درباره قهرمان زده و ادبیات سیاه، قهرمان را از جایگاهش تنزل می دهد.

شخصیت هایی چون حاج قاسم سلیمانی در این میان از جهات متعددی ممتاز بوده و متصف به وصف قهرمان در طول زندگی خود هستند. کسانی که تغییر شرایط آنها را از مسیر حق دور ن ساخت و مصداق برای تعبیر «اللهم انا لا نعلم منه الا خیرا» بودند.

از جمله نکات ظریفی که در پردازش شخصیت قهرمان می تواند در ادبیات انقلاب اسلامی و دفاع مقدس محل لغزش روایت باشد، دوگانه های (رنج- لذت) و (ضعف- قوت) است. از سویی واقع گویی یعنی رعایت واقعیت امر درباره شخصیت تاریخی و از سوی دیگر -با درجه کمتر- الزامات باورپذیری روایت ایجاب می کند رنج ها و ضعف های شخصیت قهرمان نیز روایت شود.

به دو امر الزام آور برای بیان رنج و ضعف اشاره کردیم. نخستین امر الزام آور واقعیت است. زمانی که از واقعیت سخن به میان می آوریم بر مفهوم منعطف و لغزنده ای تکیه می کنیم که شناخت آن سهل و ممتنع است. آیا مقصودمان از واقعیت (شخصیت) تمامی اموری است که خلوت و جلوت، اشکار و پنهان یا ظاهر و باطن او را شامل می شود؟ بدین ترتیب که شخصیت قهرمان آن گونه که واقعا بوده، ولو به شناخت ظاهری مرتبطین و اطرافیان خود در نیامده باشد روایت شود. این می تواند انگاره ها را درباره قهرمان بودگی قهرمان به چالش بکشد و دو مفهوم و البته مصداق متفاوت از قهرمان را بدست دهد. زیرا در صورتی که مفهوم قهرمان کسی باشد که در دوره حیات دیگران او را قهرمان بدانند و به عنوان قهرمان بشناسند، طبعاً عوامل پنهانی که دیگران از آن بی اطلاعند در قهرمان بودگی او دخالت نخواهد داشت. اما اگر بنا باشد روایت، پرده ها را فرو افکند و واقعیت محض - نه آنکه در پس پرده ها پنهان است و زوایایی که به درک شاهدان نمی رسد- را بیان کند، مفهوم قهرمان و بالتبع مصداق قهرمان لزوماً بر نمونه بیرونی منطبق نخواهد بود. در صورت دوم این پرسش نیز مطرح خواهد شد که محدوده عمل و آگاهی بخشی ادبیات چیست؟ ادبیات سیاه دفاع مقدس به صورت خاص بر واقعیت محض تاکید می کند و تلاش دارد در ادبیات مستند نگار در زوایای زندگی و حتی ذهنیت قهرمان های واقعی انقلاب اسلامی و دفاع مقدس جستجو کرده و ضعف های آنها را برجسته کند. و در ادبیات داستانی و خلق شخصیت ها نقاط ضعفی برای شخصیت قهرمان بتراشد.

مبنای دیگری که به روایت ضعف مرتبط است کارکرد ادبیات (مستند نگار و داستانی) مرتبط است، امکان، محدوده و چگونگی تاثیر گذاری ادبیات بر مخاطب به واسطه خلق شخصیت قهرمان است. باوری مشهور - و البته غیر دقیق و عمدتاً وارداتی - وجود دارد که بر اساس آن، قهرمان باید همانند مخاطبان باشد. مراد بکار برندگان این تعبیر برابری در مراتب روحی و اخلاقی است. چرا که مخاطب قادر نیست با کسی که فراتر از او باشد و به عنوان مثال به درجه عصمت نزدیک شده باشد همذات پنداری کرده و همراهی کند. این قاعده حتی فراتر از قاعده گذشته مبنی بر رعایت واقعیت محض قرار گرفته و می تواند بر آن حکومت داشته باشد. بدین معنی که حتی در صورتی که شخصیتی تاریخی واقعا به درجات و کمالات انسانی رسیده باشد نیز ادبیات برای باورپذیری او دست به تنقیص او می زند. چیزی درباره او می تراشد تا او را همانند دیگران بنماید. به این داعی که چنین قهرمانی با تعالی روحی و اخلاقی نمی تواند توسط

مخاطب ادبیات فهم شود. البته ادبیات مستند نگار و داستانی هر یک بر اساس اقتضائات خود با مبانی پیش گفته مواجه می شوند و از آن تاثیر می پذیرند. آنچه درباره شخصیت های واقعی (قهرمانان تاریخی) امد در محدوده پرسشگری درباره چیستی واقعیت و کارکردهای ادبیات باقی نمانده و حتی جنبه های فقهی و اخلاقی نیز پیدا می کند. بدین معنی که آیا تجسس در زندگی شخصی افراد و اعلان و اظهار سر و امر پنهان آنها می تواند عملی مجاز باشد؟ یا آنکه نه تنها درباره شخصیت های عادی که به طریق اولی، افشای سر و هتک آبروی اشخاص واقعی مجاز نیست.

با مقدمه نسبتاً طولانی که امد، به صورت اجمال قهرمان هم رنج می پذیرد و هم می تواند نقاط ضعفی داشته باشد. با این توضیح که رنج قهرمان، خاصه قهرمان ایمانی و دینی، رنجی امیخته با لذت است. رنجی دوست داشتنی است. رنجی تطهیر کننده و مستلزم تحقق وعده پاداش الهی است. همچنان که ضعف نیز نه مقوله ای پایدار که از جنس ادبار پس از اقبال و پیش از اقبال مجدد است.

با این توضیح به بررسی نمونه هایی از رنج و ضعف در روایت کتاب قاسم از زبان راوی اول شخص می پردازیم.

- «زخمی ها التماس می کنند. ولی چاره ای نبود نمی توانستیم کاری کنیم.» ص ۱۳۴.

- به این بخش که احساس حاج قاسم با تک واژه ها بیان شده دقت کنید: «حسابی ترسیده بودم. فکر کردم عملیات لو رفته ... عملیات کربلای ۴ یادم امد. دلم ریخت.» ص ۱۷۴. روشن است که طبق رویه متداول کتاب قاسم تنها گزارشی از احساسات حاج قاسم در قالب تک مفاهیم هستیم نه نمایش احساس. چرا که نمایش احساس یعنی تمهید اسباب ذهنی که چنان احساسی را در راوی ایجاد می کند. از سوی دیگر کلید واژه های کلیشه ای چون «ترسیده بودم» یا «دلم ریخت» برای توصیف یا به اشتراک گذاری احساس پیچیده شخصیت بسیار تقلیل گرایانه است. اینها واژه های تک بعدی هستند که نه میزان احساس در آنها مشهود است و نه قادرند متعلق احساس و نحوه همزیستی آن با احساسات دیگر را نشان دهند. به عنوان مثال به واژه «ترس» توجه کنیم. راوی از اینکه عملیات شکست بخورد می ترسد؟ از کشته شدن خودش می ترسد؟ از کشته شدن نیروهایش می ترسد؟ از بی نتیجه بودن طراحی ها می ترسد؟ از اینکه موفق نشوند و فتحی صورت نگیرد می ترسد؟ آیا ترس از

این است که در انجام تکلیف شرعی کوتاهی کرده باشد؟ آیا این ترس حس مطلق این مقطع است؟ ایمان به وعده الهی یا ایمان و باور به معجزه، باور به جزای الهی کجای این احساس است؟ می بینید که موقعیت یک شخصیت در چنین شرایطی بسیار پیچیده تر از آن است که با یک کلمه بتوان به آن پی برد و آن را به اشتراک گذاشت. بلکه این تقلیل گرایی یا دست کم گرفتن پیچیدگی های شخصیت می تواند به تصویر نادرست از واقعیت شخصیت منجر شود. البته محتمل است گفته شود این سخنان عینا از شاهد یا خود راوی گرفته شده است. چنانکه این دو کلمه از میان گفتگویی با شخصی به نام «عباس پور داد خدایی» که در پانوشت صفحه ۱۷۴ بدان اشاره شده است گرفته شده و به نظر می رسد جزو مواردی است که احساسات دیگر شاهدان این عملیات بر زبان حاج قاسم جاری شده است! اما استناد به زبان صاحب خاطره نیز در چنین مواردی توجیه کننده نیست. بلکه این تدوین گر و مصاحبه کننده است که در این شرایط باید به عمق احساسات شخصیت و شاهد در طی گفتگوها نایل شود.

- روایت اول شخص در خاطره با روایت داستانی در مراحل مشترک و در مراحل متفاوت است. هر دو در تجربه عمیق مشترکند. داستان نویس نیز تلاش می کند تجربه مشابه یا مماسی با شخصیت اصلی داستان خود داشته باشد. اما درک و تحلیل تجربه امری متفاوت از نفس تجربه است. تجربیات بعضا در لحظاتی رخ می دهند و عمیقا فرد را درگیر خود می کنند. اما جوانب این تجربه و حتی تحلیل کنش یا واکنشی که فرد در تجربه یا برای تجربه داشته است نه تنها در لحظه ممکن نیست. بلکه بعضا برای خود فرد تجربه کننده نیز پس از تجربه ممکن نیست. مرحله بعد گویا کردن تجربه برای مخاطب است. مخاطب چه در ادبیات داستانی و چه در ادبیات مستند نگار از مجرای کلمات و تدابیر روایی که راوی یا نویسنده در نظر می گیرد به تجربه منتقل می شوند. اینکه انتقال تجربه و تحلیل درست و دقیق آن نیازمند چه ابزاری اعم از تلخیص یا صحنه دارد و اینکه به چه میزان نیاز است خواننده به درون شخصیت راه داشته و در چه میزان متمرکز بر کنش بیرونی او شود می تواند بسیار تعیین کننده باشد. البته همانطور که آمد، مهندسی روایت برای بهترین روش انتقال تجربه به مخاطب کاری است که ادبیات داستانی با ابزارهای آن انجام می دهد. ادبیات

مستند نگار و خاطره ابزارهای بسیار کمتری برای مدیریت روایت در اختیار دارد. با این وجود بی توجهی به الزامات امر نمایشی ممکن است ماهیت تجربه را دگرگون کرده یا آن را واژگون سازد. به این نمونه توجه کنید. در فصل دوازدهم کتاب قاسم، روایت اول شخص از وضعیت عقب نشینی از فاو روایت می شود: ن حسین یوسف الهی آقای ما ان جا شهید شده بود حمید رضا جعفر زاده را ان جا جا گذاشته بودیم. بی بهانه بغض می کردم و وقتی تنها می شدم گوشه ای گریه می کردم.» ص ۱۹۹. این بخش مختصر بنا دارد واکنش شخصی شده (از منظر حاج قاسم) درباره نتایج شکست فاو در نتیجه تک عراق را نمایشی کند. اولاً برای خواننده کتاب قاسم شخصیت های حسین یوسف الهی و حمید رضا جعفر زاده شخصیت های شناخته شده ای در این روایت نیستند. روشن است که در واقع این دو شخصیت و شخصیت های بسیار کاملاً برای راوی (حاج قاسم) شناخته شده بوده اند. با آنها خاطراتی داشته و رفاقت و صمیمیت و حتی ارادتی نسبت به آنها وجود داشته است. اما روایتی که این عقبه عمیق را حذف می کند از این دو تنها نامی را باقی می گذارد که شهادت آنها نمی تواند احساس مخاطب را در جهت خود برانگیزد و در نتیجه تجربه ای که حاج قاسم در این صحنه تحمل می کند به نحوی که چنان شخصیت قوی و محکمی می گیرد برای مخاطب قابل درک نیست. ثانیاً تعبیری تلخیص شده که بیان کننده حالت حاج قاسم در این بخش است (بی بهانه بغض می کردم و وقتی تنها می شدم گوشه ای گریه می کردم) سطحی و فاقد ظرفیت های ادبی برای نمایش عمق این شخصیت است. آیا این جملات می تواند معرف شخصیت در این مقطع باشد؟ این بیش از هر چیز شخصیت را تداعی می کند که دچار ضعف روحی شده است. گرچه عمل «گریه کردن» می تواند دلالت بر شدت اندوه باشد، اما نه نمایش غم که توصیف حالت فرد غم زده است. علاوه بر اینکه گریه می تواند دالی برای مدلول های مختلفی از حالت های فرد باشد. گریه کردن در عزای حضرت سید الشهداء با گریه کردن از روی بی چارگی و تنها شدگی و گریه کردن به واسطه از دست دادن دوستان متفاوت است. وضعیت راوی در این موقعیت پیچیده تر از آن است که بتوان آن را تنها با یک کنش و مفهوم گریه کردن روایت کرد.

اشخاص فرعی

بدیهی است شخصیت حاج قاسم و دایره ارتباطی ایشان حضور بسیاری اشخاص فرعی را در روایت او ناگزیر سازد. این اشخاص تنها گروهی از اسامی و منصب ها و ارتباطات نیستند. بلکه در دنیای واقعی شخصیت هایی هستند که شخصیت راوی (حاج قاسم) علاوه بر ارتباط کاری، روابط حسی و عاطفی عمیقی نیز با برخی از آنها برقرار می کند. گروهی از آنها در مقاطعی طولانی مدت همراه حاج قاسم بوده اند. کتاب قاسم انبوهی از اسامی را در صفحات متعدد خود نام برده است. عواملی چند موجب موجب شده این اشخاص عمدتاً از یک نام فراتر نروند و به عرصه شخصیت وارد نشوند. اسامی که به واسطه کثرت شان عمدتاً از یاد مخاطب رفته و تصویر مانایی در ذهن مخاطب نخواهند داشت. یکی از این عوامل که به نظر می رسد مهمترین آنها باشد ایجاز بالای روایت و تلخیص وقایع است. این خصوصیتی است که بر روایت از کتاب قاسم عارض شده است. اما در عالم واقع یعنی جهان تاریخی زندگی حاج قاسم، حضور این شخصیت ها و پیچیدگی های آنها و نسبت های عمیقی که حاج قاسم با آنها برقرار می کند وجود داشته است. اما ایجاز مفرط در کتاب قاسم موجب شده همانطور که وقایع با جزییات روایت نشود، بالتبع کنشگری شخصیت ها در این رخدادها نیز مبهم، کلی و غیر ملموس باشد. لذا کمتر در این کتاب اتفاق می افتد که شخصیت ها در موقعیت های جزیی روایت شوند و بتواند احساس مخاطب را هم جهت با خود حرکت داده و برانگیزانند. کنش ها و وقایع مجرای ظهور شخصیت هستند و به دنبال ایجاز کنش ها و اختصار وقایع، ظهور اشخاص نیز در حد اقل ممکن خواهد بود. بدین ترتیب کتاب قاسم انباشته از تیپ هایی است که به مرحله شخصیت ساده -چه رسد به شخصیت های پیچیده- راه نمی یابند. گرچه مرتضی سهرنگی تلاش داشته در ضمن صفحات متعدد دهها شخص فرعی این روایت را در حد سه چهار خط معرفی کند. اما این معرفی شناسنامه ای و غیر ادبی قادر نیست تغییری در وضعیت پیش گفته ایجاد نماید. عامل دیگر آن است که راوی اول شخص (روایت حاج قاسم یا روایت دیگرانی که به نام حاج قاسم درآمده است) روایتی کتوم در بیان احساسات خود است. چنین خصوصیتی -که به نظر نگارنده نتیجه دخالت تدوینگر و نه خصوصیت واقعی در زبان حاج قاسم است- موجب شده تا احساسات و واکنش های عاطفی راوی نسبت به وقایع و اشخاص پنهان بماند. یعنی مخاطب نیز به درستی و روشنی متوجه احساسات راوی یعنی کسی که از منظر او جهان خاطره

روایت می شود نسبت به شخصیت های دیگر نمی شود. در برخی موارد که راوی احساسات خود را بیان می کند نیز زبان توصیف احساسات کلیشه ای، کلی و غیر حس برانگیز است. واقعیتی که در این یادداشت به نمونه هایی از آن اشاره خواهد شد. «یک صورت از اسم کسانی مثل عسگری، همایونفر، کازرونی و رحیمی نوشتم و در یکی از روزهای سرد زمستان ۱۳۶۰ رفتم آن را به حسن باقری دادم» ص ۸۴.

«گذر مقابل پل نادری را داده بودند به محمد رئوفی نژاد، علی فضلی، مرتضی صفاری، نبی رودکی و پایین مقابل شوش مرتضی قربانی و احمد کاظمی بودند.» ص ۸۵.

«محمد، برادی حسن و فتح الله جعفری، مجید بقایی، توکل قلاوند، مرتضی صفاری و رضا پالاش هم ماندند تا کمکش کنند.» ص ۱۱۲.

«خیلی شان را از قبل می شناختم، کسانی مثل محمد مهدی کازرونی، محمد رضا بنی اسدی، منصور همایونفر و چند تای دیگر.» ص ۸۵.

«مسولیت اطلاعات را حسین یوسف الهی داشت و همه کاره شناسایی بود و بچه هایی مثل حسین یزدانی، حسینعلی عالی، محمد جواد باقری، مهرداد خواجوی. هر یک از تیم های اطلاعاتی ما توی یک نهر کار می کرد.» ص ۱۴۳. روشن است که میان شناخت راوی و شناخت مخاطب در این جمله و مشابه آن فاصله افتاده است. یعنی روایت اول شخص قادر نیست شناخت راوی از موضوع را به مخاطب منتقل کند. زیرا راوی این افراد را می شناخته و البته این شناخت همراه با احساس و اعتقاد او به این شخصیت ها بوده است اما چنین روایتی اساساً قادر نیست این شناخت را به مخاطب نیز منتقل کند. به معنای دیگر چنین روایتی از سوی اول شخص به غرض به اشتراک گذاشتن تجربه و معرفی افراد به مخاطب صورت نگرفته است بلکه نوعی بازگویی موجز خاطرات جهت یادآوری برای خود راوی است.

همسر و فرزندان

کتاب قاسم زندگی خانواده ای حاج قاسم را به عنوان پدر و همسر کاملاً به حاشیه برده و از این موقعیت ها که می توانست جنبه ای مهم و نادیده از این شخصیت را روایت کند عبور کرده است. گرچه در فصل های آغازین یعنی دوران نوجوانی راوی اشاره هایی به پدر و مادر راوی می شود اما در همان مقطع نیز محیط خانواده به عنوان بستر زیستی و پرورش شخصیت مهمی چون حاج قاسم جایگاه ویژه ای ندارد. چه رسد به اینکه در مقطع پس از پیروزی انقلاب اسلامی پدر و مادر کاملاً از متن

روایت حذف شده و تنها گاه نامی از آنها به عنوان کسانی که مراقب حکیمه خانم هستند برده می شود.

با توجه به زاویه دید اول شخص کتاب، اختصار و تفصیل یا کتمان واقعه و پرداخت به آن بیش از آن که از سوی مخاطب به عنوان انتخابی از سوی تدوین کننده تلقی شود، به عنوان انتخابهای راوی (حاج قاسم) در نظر گرفته می شود. بدین معنی که همانطور که حاج قاسم در طول حیات خود عمده حضورش در بیرون خانه بوده است حتی در روایت از سرگذشت خود نیز سهمی برای خانواده و بخصوص همسرش قائل نشده است. تمامی آنچه از ازدواج حاج قاسم گفته شده در همین چند خط خلاصه می شود: «رفتم کران و خانواده ام را آماده کردم تا زودتر مراسم ازدواج ما را راه بیندازند. چند روزی بیشتر طول نکشید. مجلس ساده ای گرفتیم و رفتیم زیر یک سقف. دو سه روز بعد از عروسی برگشتم جبهه. نمی توانستم بچه ها را به حال خودشان رها کنم.» ص ۱۰۷.

حکیمه خانم در طول روایت هایی که راوی در طول دوران دفاع مقدس از او می کند دوران بارداری را سپری می کند: «حکیمه خانم باردار بود، اما از دوری من گله ای نمی کرد. فقط مادرم بود که اصرار می کرد مرخصی بگیرم تا موقع به دنیا آمدن بچه آنجا باشم.» ص ۱۱۶.

نهایت توصیفی که از ارتباط پدر با اولین فرزندش (نرجس) بیان می شود این است: «دوست داشتم بالای سرش بنشینم و با دست های کوچکش بازی کنم. به خنده های کودکانه اش نگاه کنم و لذت ببرم. اما از قرارگاه تلفن کردند و گفتند: فوری خودت را برسان!» ص ۱۱۶. مشخص است که کما و کیفا چنین روایتی نمی تواند این موقعیت و عواطف حاج قاسم را به دخترش به مخاطب منتقل کند.

«حکیمه خانم بیشتر از گذشته احساس تنهایی می کرد... اما نمی توانستم کنارشان باشم. حکیمه خانم دلش با جنگ بود. برای همین حرفی نمی زد. جنگ حالا جزء مهمی از زندگی ما شده بود.» ص ۱۲۷. این روایت مردانه ای است که حتی حاضر نیست نقل قولی از همسرش کند. همسر در کتاب قاسم روایت نمی شود بلکه قضاوت ها و تلقی های راوی از همسر بیان می شود.

«به حکیمه خانم سفارش کردم مراقب خودش و به باشد. او را به پدر و مادرم سپردم و زود برگشتم اهواز» ص ۱۳۱.

«بین کارهایم هر وقت می توانستم به حکیمه خانم تلفن می کردم. باردار بود. دوباره داشتم پدر می شدم. تلفنی برایم از کرمان و پدر و مادرم حرف می زند» ص ۱۳۶.

«سال ۱۳۷۱ چند روزی رفتم کرمان. حکیمه خانم باردار بود. اما نمی توانستم زیاد پیش او بمانم. باید دوباره می رفتم حج تمتع» ص ۲۱۳.

«می خواستم برای بار چهارم پدر شوم. چشمم ترسیده بود اما می دانستم پدر و مادرم مواظب حکیمه خانم هستند تند تند از منطقه تلفن می کردم و حال شان را می پرسیدم» ص ۲۲۴.

«بچه ها بزرگ شده بودند و من بزرگ شدن شان را ندیده بودم همه مسئولیت بر شانه های حکیمه خانم بود.» ص ۲۳۵.

یا در مورد دیگری، تمام آنچه از سرکشی کوتاه حاج قاسم به فرزندانش می دانیم این است: «یک روز صبح با نوه هایم بازی می کردم ذوق می کردند و از سر و کول هم بالا می رفتند من هم میان شان افتاده بودم و سر به سرشان می گذاشتم وسط بازی تلفنم زنگ خورد.» ص ۳۹۴

«من» یا «ما»

راوی اول شخص در جای جای کتاب قاسم از ضمیر جمع «ما» برای روایت خود بهره می برد و از بکاربردن ضمیر «من» که اقتضاء این زاویه دید است پرهیز می کند. انتساب کنش به جمع می تواند به چند منظور استفاده شود. نخست تعمیم کنش فردی به غرض عدم برجستگی فردیت برای راوی که مایل نیست خود را محور رخدادها معرفی کند. دوم توصیف وضعیت جمعی برای گروهی که راوی (فرد) نیز جزو آنها محسوب می شود. در صورت نخست استفاده از ضمیر جمع امری واقعی نیست بلکه روایت به همراه قراینی غرضی فراتر از کنش را به مخاطب منتقل می کند. اینکه راوی از روی خلوص یا اجتناب از سمعه عملی که از خود او صورت گرفته یا کنش ذهنی یا روحی که مخصوص او بوده را به همه نسبت داده است. به تعبیری در قسم نخست گزاره مشتمل بر ضمیر جمعی در نشان دادن واقعیت بیرونی (تاریخی) مرآتیت ندارد. علاوه بر این، تکرار استفاده از ضمیر جمع (ما) در یک روایت توسط راوی اول شخص می تواند تمرکز ذهنی مخاطب را به هم زده و تفکیک اخبار واقعی منسب به جمع یا فرد را از سوی مخاطب دچار اختلال کند. اما در فرض دوم، راوی اول

شخص نه در صدد توصیف امر صادر شده از خود یا مربوط به خود بلکه در صدد توصیف امر جمعی است. چنین کارکردگیری از ضمیر جمع (ما) با ملاحظات می تواند استفاده شود. چنانکه در این مورد نیز تکرار فرض دوم و عدم امکان تفکیک این فرض از فرض اول می تواند به عنوان عامل اختلال زا در روایت تصور شود.

- «ان موقع بود که باور کردیم می توانیم ارتش عراق را شکست دهیم و از خاک مان بیرون کنیم» ص ۷۴.

- توانسته بودیم ماموریت مان را همان طور که فرماندهان قرارگاه می خواستند انجام بدهیم... همه کار کردیم تا جلوی این حرکت را بگیریم. پشت سر هم به عراق حمله کردیم و نگذاشتیم راحت باشند و درست تصمیم بگیرند. با همه سختی ها مدام به شناسایی می رفتیم هر شب به سنگرهای شان حمله می کردیم و آرام شان نمی گذاشتیم.» ص ۹۸.

احساسات و درونیات شخصیت

از جمله موضوعات مهم چه در هدایت مصاحبه ها و چه در استخراج و تنظیم خاطرات توجه به ابعاد درونی و عواطف و احساسات شخصیت (راوی) است. چرا که در خاطره بر خلاف تاریخ، شخص راوی نیز در روایت موضوعیت دارد. احساسات و عواطف او بخشی جدایی ناپذیر از خاطرات او هستند. با حذف این امور در حقیقت تشخص راوی از بین رفته و او تنها به گزارش گر منفعلی از آنچه رخ داده است بدل می شود.

البته دسترسی تدوین کننده روایت مستند (خاطره) به امور درونی اعم از ذهنیات، حواس و احساسات شخصیت به راحتی امکان پذیر نیست. زیرا علاوه بر عنصر فراموشی که بسیاری از این امور را از دسترسی صاحب خاطره دور می کند، شیوه روایت (زبان و تکنیک های روایی) نیز خاصه در روایت اول شخص در خاطره عموماً محدود کننده اند. صاحبان خاطرات عموماً با ادبیات و تکنیک های ان آشنا نیستند و در نتیجه قادر نخواهند بود به ادبی ترین و بهترین یا تاثیر گذرترین صورت احساسات خود را روایت کنند. تعهد خاطره نگار به حفظ ذهن و زبان راوی نیز در این گونه موارد دامنه عمل او را برای ایراد تغییرات بسیار محدود خواهد کرد.

برای غلبه بر این مساله که می توان گفت قوام خاطرات و کارکردگیری از آنها تا حدود زیادی بدان بستگی دارد روش های مختلفی توصیه می شود. از روشهای هدایتی در مرحله جمع آوری اطلاعات از صاحب خاطره و مدیریت مصاحبه، تا مداخلات محدود ادبی در حوزه زبان روایت و پردازش فنی احساسات صاحب خاطره. کتاب قاسم نوعا به حوزه احساسات و عواطف شخصیت حاج قاسم وارد نشده اما در موارد محدودی که دست به چنین روایتی زده در تصویر سازی از احساسات، روایتی کلی، خشک، کلیشه ای و سطحی ارائه داده است. می توان به برخی از این موارد اشاره کرد:

« اسم این خط را ثارالله گذاشتند. از این اسم خوشم می امد، خون خدا... » ص ۸۲. «دوست داشتم اسم قشنگی وی تیپ خودمان بگذارم وقتی توی جبهه شوش بودم از اسم ثارالله خوشم می امد.» ص ۸۷.

«[درباره حسن باقری] عطر خوبی زده بود. تعجب کردم فرمانده ای با این همه مشغله یادش می ماند به خودش عطر بزند» ص ۸۳. البته این از معدود مواردی است که جزییاتی چون عطر شخص فرعی روایت شده است. اما مشخص است که حتی در این بخش نیز توصیف و زبان روایت تلاش نکرده هیچ تعینی برای عطر فرمانده قرار دهد و انتقال حس (بوی عطر) به واسطه ابهام به مخاطب منتقل نمی شود. برای اولین بار ماموریتی به این سنگینی به من داده بودند. دلم شور می زد. قرار نداشتم.» ص ۸۵.

در بیان احساس حاج قاسم پس از عملیات فتح المبین: «خوشحال بودم. زمین های شمال خوزستان را از عراقی ها گرفته بودیم.» ص ۹۱. تمامی آنچه پس از این فتح بزرگ در حاج قاسم بروز یافته و در کتاب قاسم روایت شده همین کلمه «خوشحال بودم»! است.

«مجری اعلام کرد خرمشهر آزاد شده است. به قدری خوشحال شدم که نمی دانستم چه کار کنم» ص ۱۰۳. «اما هر سه گردان خط اول را شکستند. خوشحال شدم.» ص ۱۰۸. «خوشحال بودم راحت توانسته بودیم ماموریت مان را انجام بدهیم» ص ۱۵۶. «باید شادی می کردیم. لشکر ما طلف خدا را لمس کرده بود. همه گردان ها به آنچه می خواستند رسیده بودند» ص ۱۵۷. «هر بار که با او حرف می زدم برایم می گفت حال شان خوب است و این خوشحالم می کرد.» ص ۳۴۷.

مطالعه کتاب حاج قاسم برگرفته از زندگی شخصیتی است که احساسات ناب و انسانی و عواطف لطیفش حتی غیر مسلمانان و غیر شیعیان را نیز در بر می گرفت. پس به طریق اولی عواطف او نسبت به خانواده اش نیز در اوج لطافت و عمیق بوده است. کتاب قاسم با چند چالش عمده در نمایشی کردن این احساسات برای مخاطب مواجه است. چالش هایی که در توفیق انتقال این احساسات به مخاطب مانعیت ایجاد کرده اند. نخست آنکه اساسا توجه به عواطف که بعد درونی -و البته با نمودهای بیرونی- در زندگی حاج قاسم است چندان مورد توجه تدوین کننده نبوده است. تمرکز روایت اول شخص کتاب قاسم بر امور بیرونی و گزارش از عالم بیرون است نه عالم درون حاج قاسم. دوم آنکه توجه های اندکی که به عواطف حاج قاسم اشاره دارند در تمامی شئون این شخصیت گزارش نمی شوند. بلکه این گزارش اندک از احساسات در موقعیت های خاصی چون تماس با خانواده و فرزندان بیان شده است. سوم آنکه در مقاطعی که به احساسات توجه شده روایت کاملا گزارشی و تلخیص محور است. تنها با یک مفهوم راوی به احساسات خود اشاره می کند. جزئیات و بسط عواطف دیده نمی شود. چهارم آنکه زبان ادبی بیان احساسات و عواطف از جمله بکارگیری توصیف های تصویری و حس برانگیز در روایت وجود ندارد. کلمات کاملا دم دستی، تکراری و کلیشه ای هستند. پنجم آنکه عواطف گزارش داده می شوند نه نمایش. به این معنی که مخاطب در موقعیتی قرار نمی گیرد که احساسی همسو بلکه همانند حاج قاسم را تجربه کند بلکه صرفا گزارش روایت اول شخص از احساس خود را می شنود. «حالا دخترم نرجس دو سال و دو ماهش بود. دوست داشت با برادرش بازی کند. فکر می کرد مادرش برای او عروسک آورده. هر دوشان را بغل می کردم و بازی می دادم.... پدر بیست و هفت ساله ای را می دیدم که حسرت بودن کنار بچه هایش را دارد. دلم برای بازی با حسین و نرجس غنچ می رفت.» ص ۱۳۶. «نرجس و حسین شیرین شده بودند. هر پدری دلش می خواهد ساعت ها با بچه هایش بازی کند ولی من نمی توانستم بمانم» ص ۱۶۶. «چند روزی پیش بچه ها ماندم. شیرین شده بودند. وقتی با ان ها بازی می کردم برای چند لحظه یادم می رفت صدام توی حلبچه چه قتل عامی کرده است.» ص ۱۹۸ در صحنه ای دیگر به حاج قاسم خبر می رسد که پسر تازه تولد یافته اش به دلیل بیماری فوت می کند. به نوع روایت و فضا سازی و پردازش احساسات شخصیت

توجه کنید که تا چه اندازه سطحی و کلیشه ای است: «رفتم و گوشه ای خلوت برای پسری که ندیده بودمش آرام گریه کردم.» ص ۲۱۷.

جزئی پردازی

گرچه غلبه روایت در کتاب قاسم بر کلی گویی و ایجاز مفرط است. با این وجود در مقاطعی تا حدودی جزییات راه خود را به متن وارد کرده است. به عنوان مثال صفحات ۹۶ و ۹۷، راوی اول شخص حاج قاسم به همراه فردی دیگر به شناسایی می روند. در این شناسایی پای همراه حاج قاسم روی مین می رود و ایشان زخمی می شود. این ماجرا و فرستادن افرادی دیگر برای آوردن مجروح به شهادت دو نفر می انجامد. این واقعه با وجود آنکه اهمیت چندانی در قیاس با مقاطع مهم تصمیم گیری و عمل حاج قاسم ندارد با جزییات بیشتری بیان شده است.

معنویت

شخصیت های ممتاز و شجاع در تاریخ کم نبوده اند. فرماندهان با هوش و کارآمد در بسیاری جنگ ها حضور داشته اند. سربازانی که برای عقیده یا وطن خود دست به ایثار زده اند نیز در تاریخ فراوانند. گرچه جمیع این خصوصیات و افزون بر آن در شخصیت حاج قاسم وجود داشته اما آنچه موجب امتیاز این شخصیت ممتاز از دیگران می شود معنویت است. روایت زیست حاج قاسم بدون امتزاج امر معنوی در تار و پود زیست فردی و اجتماعی او نمی تواند بازتاب دهنده این شخصیت و معرف او باشد.

ادبیات خاصه گونه ادبیات دفاع مقدس چه در ساحت روایت های مستند نگار یا داستانی در مقوله امر قدسی و معنوی تاریخچه پرفراز و فرودی داشته اند. در اینجا سخن صرفا پذیرش بعد معنوی و تجربیات عرفانی در بسیاری از شخصیت حاضر در دفاع مقدس نیست. بلکه امکان روایت از آن و چگونگی روایت، مسائلی را در پی داشته است که ابعاد نظری و مهارتی متعددی را به مطالعات گونه ای ادبیات دفاع مقدس و گونه های دیگر کشانده است.

شهید حاج قاسم سلیمانی به لحاظ معنوی فردی شاخص و ممتاز بود. او عمیقا به مبانی و ارزشهای انقلاب اسلامی معتقد بود. در گفتار خود آن را تبیین می کرد و در رفتار خود از حدود آن محافظت می کرد. در ساحت عملی ملتزم به احکام شرعی بود. خود را فردی متشرع می دانست که میدان جنگ نیز نمی تواند او را از عمل به خواست

خداوند منحرف کند. در ساحت قلب و روح فردی دل بسته به امام راحل و شیفته و مرید مقام معظم رهبری بود. مردی متشرع، متعهد و شب زنده دار. اهل رعایت واجبات و حتی مستحبات شرعی و پرهیز از محرمات و حتی مکروهات، او اهل نوافل و نماز شب بود. اهل توسل و توجه به حضرت حق و پیشگاه حضرات معصومین بود. اهل مناجات و تضرع بود. اهل توکل و خضوع بود. اهل خشیت بود و در تمام دوران زندگی اش یاد و خاطره شهدا و ارادت به خط شهادت در او کمرنگ نشد. اهل سرکشی به محرومان و خانواده های شهدا و جانبازان بود. اهل رجوع و معاشرت با علما و مراجع دینی بود. این ها و بیش از ان ابعاد معنوی و وجودی حاج قاسم سلیمانی را می سازد و از او چهره ای محبوب و ممتاز در تاریخ انقلاب اسلامی می سازد. بنابر این نمایش معنویت در هر روایتی از جمله کتاب قاسم باید جزیی لاینفک از روایت زندگی او باشد. اما با این وجود به دلایلی - که قابل واکاوی است و علل متنوعی می تواند داشته باشد- این بعد قوی و قدسی از شخصیت حاج قاسم در کتاب قاسم جلوه ای نیافته است. کتاب قاسم روایت معنویت حاج قاسم نیست و ان گونه که بررسی خواهد شد تنها به روایت ظواهر امر از عمل هر قهرمانی از جمله حاج قاسم می پردازد.

«توی قطار به بچه هایی فکر می کردم که وجودشان برای این یگان جدید واجب بود. می خواستم کاری کنم که حسن باقری بگوید چه انتخابی کردم!» ص ۸۵. در این بخش روشن است که راوی به غرض تحسین و خوش آمد حسن باقری می خواهد دست به اقدام و عمل بزند. این گفته به روشنی بر تحسین فرمانده در مقابل انجام تکلیف و رضایت الهی قابل تفسیر است. مشخص نیست این بخش مستقیما و عینا از گفته های حاج قاسم برداشت شده یا جزو مواردی است که تدوین کننده ان را به روایت حاج قاسم افزوده است. البته غرض چنین روایتی و مشابه ان بیان واقعیت بی کم و کاست حاج قاسم باید باشد و تقدیس تام و تمام شخصیت نمی تواند به واقع گویی خاطره کمک کند. در این صورت ایا این بخش به این غرض آورده شده است تا نشان دهد حاج قاسم نیز در برهه هایی برای رضایت غیر خدا کارکرده است؟ در غیر این صورت، یعنی در صورتی که این کنش حاج قاسم نیز مطابق با خصوصیت مشهور درباره ایشان یعنی اخلاص ایشان بوده باشد چنین جمله ای نه تنها نمی تواند نشان دهنده اخلاص ایشان باشد بلکه دقیقا در نقطه مقابل ان قرار می گیرد.

ادبیات حاج قاسم -در سخنانی ها- سرشار از این معنویت است. او دفاع مقدس و دفاع از حرم های مقدسه و جبهه مقاومت را از این منظر می بیند و شخصیت های ان را روایت می کند. این روایت حاج قاسم از عماد مغنیه است: «تفاوت او در ارزشها و تعلق های خاطرش بود چرا که او ارزشی ماورای خاک داشت و هیچ موضوع زمینی او را مشغول به خود نمی کرد. این یکی از مهمترین ویژگی های عماد مغنیه بود که کمتر درباره ان صحبت شده است. این ایمان مغنیه بود که او را نگه می داشت.» ص ۳۰۳. سؤال این است که آیا حاج قاسم نیز در سلوک خود اینگونه بوده است یا خیر؟ روشن است که حاج قاسم نیز ابعاد معنوی برجسته ای داشته است. این در حالی است که کتاب قاسم این بعد معنوی را برجسته نساخته و اشکار نکرده است. جملاقی از این دست که امد، نه روایت مرتضی سرهنگی که روایت حاج قاسم -در سخنانی اش- از شخصیت های مقاومت است. حاج قاسم در اندک توصیفی که از خود دارد همانند بخشی از نامه ای که به دخترش زینب می نویسند اجمالا به این حالات روحانی و ایمانی اشاره می کند: «عزیزم، از خدا خواستم همه شریان های وجودم را و همه مویرگهایم را مملو از عشق به خودش کند. وجودم را لبریز از عشق خودش کند.» ص ۳۰۶. این مضمونی است که در کتاب قاسم برجسته نشده و مرکزیت نیافته است.

اعتقادات و مبانی دینی و انقلابی

«یک روز آقای خامنه ای آمدند جبهه. حرف از حسن باقری شد. خاطره ای برای مان تعریف کردند» ص ۱۰۱. «گفت خودم روی این مسئله فکر کرده ام و ان را به آقای خامنه ای هم گفته ام... حکم فرماندهی نیروی قدس سپاه را از فرمانده کل قوا گرفتم آقای خامنه ای حکم را امضا کرده بود» ص ۲۳۷. در مقدمه تصریح شده که تلاش می شود حتی لحن حاج قاسم در مواردی که از گفته دیگران بدست آمده رعایت شود. سخن در این است که آیا حاج قاسم با تمام ارادتی که به مقام معظم رهبری داشته اند از ایشان با عنوان «آقای خامنه ای» یاد می کند؟ یا این انتخاب مرتضی سرهنگی است؟ نکته جالب این است که اندکی بعد زمانی که روایت اول شخص بر اساس متن سخنانی حاج قاسم تنظیم می شود اینگونه می خوانیم: «رفتم خدمت مقام معظم رهبری. بعد از گرفتن حکم اولین باری بود که می خواستم از کشور بیرون بروم.» ص ۲۳۹.

«تنها چیزی که به ما امید می داد بتوانیم زیر ان آتش ها دوام بیاوریم این بود که می دانستیم لشکرهای دیگرمان رفته اند و باز حمت خرمشهر را محاصره کرده اند.» ص ۱۰۳. انحصار در عوامل با تعبیر (تنها چیز) در این روایت در حالی است که عنصر اصلی اعتقادی امثال حاج قاسم در این موارد اتکا و امید به نصرت الهی است. روایت اول شخص در کتاب قاسم فتح خرمشهر را حاکی از تحریک غرور ایرانی می داند. « باز غرور ایرانی لکه دار شده بود. اما حالا شهرمان را پس گرفته بودیم. برای همین سرمان بالا بود و بعد از سالها دوباره احساس غرور می کردیم. همه ایران می خندیدند.» ص ۱۰۳. می توانید این جمله را با توصیف حضرت امام از این فتح که فرمودند خرمشهر را خدا ازاد کرد مقایسه کنید. این بخش ارجاعی ندارد که کاملاً مستند به گفته یا نوشته حاج قاسم است. رد پای گرایش ایرانی و برجسته سازی ان در مقابل گرایش اسلامی و انقلابی کاملاً چشمگیر است.

از جمله شخصیت های برجسته ای که شهید حاج قاسم سلیمانی خود به صراحت به مدح ایشان پرداخته و خویشان را مرید او می دانست شهید حسین یوسف اللّهی است. علی القاعده هر روایتی از حاج قاسم نمی تواند جایی برای این شهید و امثال ایشان و تأثیری که بر حاج قاسم داشته اند در نظر نگیرد. چنین روایتی لازم است شهید والامقام یوسف اللّهی و امثال ایشان را از منظر راوی (شهید سلیمانی) و چشم ایشان روایت کند. اما جای تعجب است که چنین توصیف و روایتی از این شهید در متن کتاب قاسم وجود ندارد. تدوین گر تنها در ص ۱۰۵ کتاب و در جایی که نام این شهید آمده است در ضمن پانوشتی می آورد: «... شهید قاسم سلیمانی به واسطه حالت های عرفانی حسین او را بسیار دوست می داشت و وصیت کرد در کنار او دفن شود.» این تمام چیزی است که تقریباً از یوسف اللّهی در این متن آمده است و ان هم در پانوشت کتاب! در مقطعی دیگر روایت خاطره ای معنوی از زبان راوی اول شخص درباره یوسف اللّهی بدون ادبیاتی تأثیر گذار نقل می شود. زمانی که یوسف اللّهی بدون پیش حاج قاسم می آید و در پاسخ اینکه چرا بدون جوراب آمده است می گوید: «حسین پسر غلامحسین! تو پیش خدا این طوری رفتی پیش حاج قاسم می خواهی ان طور بروی؟!» راوی اول شخص پس از شنیدن این جمله می گوید: «از صداقتش خنده ام گرفت و مهرش به دلم نشست.» ص ۱۴۴. این در حالی است که مهمترین محتوای این یوسف اللّهی نه صداقت او که توحیدش است. نگاه عرفانی عمیقش است که چیزی برایش بالاتر و ارزشمند تر از خداوند نیست. درست است

که او در گفته اش صادق بوده اما آنچه گفته ارزشش از صدق بیشتر است. در ثانی آنچه در نتیجه رویت چنین صحنه ای باید به درک راوی برسد این است که از صداقت این جوان خنده اش بگیرد؟! روشن است که معنویت موجود در واقعه توسط راوی کتاب قاسم درک نشده یا ابزارهای روایی برای بیان آن بکار گرفته نشده است. یا تنها واکنش راوی اول شخص در شنیدن اشعار عرفانی حافظ این است که: «کیف می کردیم.» ص ۱۴۵. چنین واکنشی به هیچ وجه در تراز این اشعار نیست و بسیار مبهم و کلیشه ای است.

در فراز دیگری جنگیدن ابزاری برای فراموشی اندوه است: «خودم را در کارهای جنگ غرق کردم. اگر می خواستم بنشینم و به احمد و بچه های دیگر لشکرم فکر کنم حتما دیوانه می شدم.» ص ۱۳۱.

مقایسه دو نمونه که اولی روایت اول شخص حاج قاسم از شکست در عملیات و دومی پیام حضرت امام به رزمندگان است می تواند حایز اهمیت باشد. در این فصل قرارگاه نوح تصمیم به انجام عملیاتی می گیرد که حاج قاسم راضی به آن نیست «دلم به عملیات رضا نبود.» ص ۱۳۱. دلیل این عملیات هم آن است که شناسایی ها و امکانات برای انجام عملیات کافی نیست. حاج قاسم در نهایت این وظیفه را از باب انجام تکلیف انجام می دهد: «می گفتند این تکلیف توست. این جوری برایم وظیفه شرعی شده بود. ولی قلبا راضی به این عملیات نبودم.» ص ۱۳۲. در نهایت این عملیات با شکست مواجه می شود. «دیگر کسی نبود پد را نگه دارد. عراق ان را گرفت.» ص ۱۳۳. بعد از توصیفات گذرایی از وضعیت وخیم شهیدها و زخمی ها ارائه می شود. این حس بیهودگی این عملیات را در حاج قاسم ایجاد می کند: «این گونه بیهوده مصرف می شوند... ما هم بنا به تکلیف مجبور به انجام عملی شدیم که از قبل عواقبش را پیش بینی می کردیم.» ص ۱۳۵. منطقی که راوی در این بخش ارائه می دهد دقیقا به بی نتیجه یا بیهوده بودن این عملیات تاکید دارد. بیهوده بودن کاری که راوی از روی انجام تکلیف شرعی - به تعبیر خودش - آن را انجام داده است. این بخش بر اساس پانویشت صفحه ۱۳۵ از ارشیو لشکر ۴۱ در تاریخ ۱۳۶۴ استخراج شده و احتمالا برگرفته از عین سخن حاج قاسم است. البته در این مورد و موارد مشابه همانطور که پیش از این بیان شد، شرایط صدور کلام، غرض گوینده و مخاطبان آن مشخص نیست. به تعبیری لزوما راوی این جملات در صدد بیان مقصود تام و تمام

خود یا تفسیر الهیاتی از این رخداد یا مشابه آن نبوده است. عدم توجه به خصوصیات محیطه و شأن نزول کلام می تواند به وارونگی یا تغییر غرض و نیت راوی منجر شود. در ادامه روایت حاج قاسم در این صفحه، پیام امام توسط محسن رضایی قرائت می شود. پیامی عرفانی و سرشار از روح ایمان و یقین به وعده الهی: «ولی باید بدانید ما همه تابع اراده خدا هستیم. ما که از ائمه بالاتر نیستیم. آنها در ظاهر بعضی وقت ها موفق نبوده اند هم امیرالمومنین (ع) هم امام حسن (ع) و هم امام حسین (ع) ما که در مقابل آن ها چیزی نیستیم. عمده مشیت خداوند است که هر چه او بخواهد چون عسل شیرین است. باید با اغوش باز پذیرای آنچه او می خواهد باشیم. از هیچ چیز نگران نباشید. محکم باشید و از هم اکنون در فکر عملیات بعد...» ص ۱۳۵. حاج قاسم درباره حالت پس از شنیدن این پیام می گوید: «لبخند بعضی ها را هم دیدم این پیام ابی بود روی آتش ناامیدی ما. انگار نه انگار که تازه از جهنم بدر برگشته ایم» ص ۱۳۶. اولاً مقایسه این دو روایت از عملیات بدر است. روایت نخست حاج قاسم، مشتمل بر ضعف و ناامیدی و غفلت از وجه قدسی و ایمانی است. معنای طرح ضعف در روایت حاج قاسم می تواند اشاره به مرحله ای باشد که طبق ادعای کتاب قاسم باید شخصیت اصلی از آن عبور کند و موضع خود را تصحیح کند. در موارد دیگری نیز تکلیف گرایی در مقابل نتیجه گرایی قرار می گیرد. راوی با اکراه یا با جهل و تردید تن به تکلیف می دهد. برای راوی تکلیف همانند فرمان فرمانده ای است که باید انجام شود. اینگونه نیست که منظرگاه ایدئولوژیک انقلاب اسلامی مبنی بر اینکه فرمان ولی فقیه همان فرمان رسول خدا است و اطاعت از آن عین اطاعت از خداوند است تلقی شود. به عنوان نمونه راوی (حاج قاسم) وضعیت خود را پس از قبول قطعنامه ۵۹۸ اینگونه توصیف می کند: «شنیدم امام قطع نامه ۵۹۸ را پذیرفته و گفته است که من جام زهر را می نوشم... اصلاً نمی دانستیم باید چه کار کنیم. فکر می کردیم جنگ بدون نتیجه مشخصی تمام شده است. احساس بدی داشتیم.... گفتم حکم امام برای ما واجب است هرچه ایشان بفرمایند همان کار را می کنیم... اما ته دلم خالی بود.» ص ۲۰۰.

در فرازهای معدود و محدودی معنویت به توصیف و نگاه راوی در بیان ماجراها راه می یابد. گرچه جنبه ادبی قوی نداشته و با جزئیات همراه نیست. مثلاً: «مگر این ها برای من غواصی می کنند که نباید کم بیاورند؟ من کی هستم؟ این ها برای. غمعلیات باید آماده باشند باید با خدا معامله کنند» ص ۱۶۸ یا مثلاً: «وقتی به صورت شان

نگاه می‌رکدم انگار داشتم سوره‌های قران را می‌دیدم. توی آن هوای سرد بعد از آموزش به جای استراحت می‌رفتند گوشه‌ای خلوت لابه لای نخل‌ها نماز شب می‌خواندند.» ص ۱۴۸. «مه شد و این لطف خدا بود» ص ۱۷۴. «همه داشتند دعای توسل می‌خواندند و از خانم فاطمه زهرا (س) کمک می‌خواستند.» ص ۱۷۸. به عنوان مثال فصل یازدهم که به عملیات کربلای ۵ می‌پردازد به نسبت از جزئیات و فضای معنوی روایت شده است. این بخشها عمدتاً مربوط به فرازهایی است که به صورت نقل قول مستقیم از سخنرانی‌های حاج قاسم استخراج شده است.

در اندک مواردی بحث توسل مطرح می‌شود همانند شروع عملیات والفجر ۸: «به بچه‌ها گفتم به حضرت زهرا متوسل شوید. این جا جایی ست که باید او را صدا بزنیم اب مهربان اوست. اب را به حضرت زهرا قسم بدهید، اگر ما را سالم آن طرف نرساند به حضرت زهرا شکایتش را می‌کنیم.» ص ۱۵۳. حتی در این فراز نیز راوی از توسل خود سخن نمی‌گوید بلکه از توصیه‌اش به بچه‌های لشکر برای توسل حرف می‌زند. جالب اینکه در چند خط بالاتر ناامیدی کامل و تمسک به امور طبیعی از سوی راوی مطرح می‌شود: «ناامید شدم. احساس کردم دیگر هیچ راهی نداریم. اما کار باید انجام می‌گرفت. تنها چیزی که به من قوت قلب می‌داد و به آن امید داشتم همین حرف بود!» ص ۱۵۳.

نکته جالب این است که بخشهایی که در پانویست دقیقاً از سخن حاج قاسم برداشت شده است مشتمل بر تصریح بر اعتقادات و معنویات است. به عنوان مثال: «شیطان دارد داد می‌زند فرار کنیم. حواس ما مان باشد ما هم یکی از این شیطان‌ها نشویم. والله حرام است کسی در جبهه ما کوچکترین کلامی بگوید که روحیه‌ها را تضعیف کند. حرف منفی بزند ولو این که حقیقت داشته باشد... در پیشگاه خدا می‌گویم از همه شما راضی هستم و امیدوارم خدا هم از شما راضی باشد.» ص ۱۷۲.

طبیعت گرایی

کتاب قاسم همانطور که آمد، ظهور و بروز بسیار اندکی از احساسات و عواطف و اندیشه و ذهنیات راوی را آشکار ساخته است. این موجب شده است تا بعد معنوی که شخصیت حاج قاسم را با عمیق‌ترین باورهای دینی پیوند می‌زند و گفتار و رفتار او را بر این اساس معنی‌دار و ارزشمند می‌سازد مکتوم بماند.

با این وجود رگه مشخصی از گرایش به طبیعت یا احساسی که شخصیت در هنگام مواجهه با طبیعت درک می کند در کار وجود دارد. این رگه پررنگ را می توان حتی پررنگ تر از توصیف هایی دانست که به معارف دینی و حالات عرفانی اشاره دارند. محتمل است این طبیعت گرایی یعنی توجه به طبیعت و احساسی که حاج قاسم درباره طبیعت داشته است تلاشی برای تولید ضلعی لطیف از روح حاج قاسم به عنوان کنشگری نظامی و حاضر در صحنه های سخت جنگ باشد که از سوی تدوینگر در میان کار استفاده شده است. اینکه به مخاطب منتقل شود که حاج قاسم روح لطیفی داشته است و با وجود نظامی گری خشونت در نگاه او به طبیعت وجود نداشته و با تمام وجود از حضور در طبیعت و مشاهده مظاهر آن لذت می برده است.

- « با خودم فکر می کردم چقدر این دشت قشنگ است! حتی از زمین های قنات ملک خودمان توی بهار هم قشنگ تر است.» ص ۸۹.

- «حتی خشک ترین قسمت های خاک هم برایم مثل بهترین منظره ها بود. تا خود گلف به این چشم اندازها نگاه کردم و لذت بردم.» ص ۹۱. در چنین مواردی خاطره نمی تواند انتظار داشته باشد چیزی را با مخاطب به اشتراک بگذارد. در حقیقت آنچه این روایت انجام می دهد گزارشی از احساس شخصیت آن هم در قالب تک کلمات است نه نمایش آنچه موجب لذت او شده است. در نتیجه مخاطب سهمی در این تجربه نداشته و تجربه لذت بخش به او منتقل نمی شود. حتی راوی احساس خود را نیز به تفصیل یا با بیانی استعاری بیان نمی کند.

- «هوا بهاری بود و بوی گل ها پراکنده شده بود» ص ۹۴.

- «پاییز مریوان خنک بود. درختها با برگ های رنگارنگ این شهر کوچک مرزی را قشنگ تر کرده بودند. پاییز مریوان مرا یاد برگ ریزان دره تنگل و بلندی های بالای قنات ملک خودمان می انداخت. دوست داشتم آن جا توی خیابان های مریوان قدم بزنم و صدای خش خش برگ ها را زیر پوتینم بشنوم» ص ۱۱۸. البته مشخص نیست چنین احساسی از زبان حاج قاسم شنیده شده است یا خیر.

- «گفت چطور می توانی از صبح به این زیبایی دل بکشی؟! دوروبرت را نگاه کن همه جا سبز است. ببین چه صبح قشنگی ست! همه چیز به وجد آمده است.

- درختان بلوط را نگاه کن انگار می رقصند. نگاه کردم. راست می گفت فقط آن دورها درخت بلوطی آتش گرفته بود و می سوخت» ص ۱۳۰.
- «احمد را بردیم و به خاک سپردیم. با خودم گفتم احمد نمرده است مثل یک درخت سرو او را کاشته ایم.» ص ۱۳۱. این چه نسبتی با معارف شیعی درباره شهید و شهادت دارد؟!
 - در فراز دیگری که طبق منطق پانوش کتاب قاسم از گفته ها و سخنرانی های حاج قاسم برنیامده است، روایت اول شخص به جزیی ترین احساسات، خاطرات و علایق ایشان می پردازد. نوعاً همانطور که بدان اشاره شد در روایت نسبت یافتگی اول شخص با طبیعت و مظاهر آن روایت بخل به خرج نمی دهد. «توی دره هایش بوی بادام های تلخ هوا را پر کرده بود. صدای چشمه های ته دره و غوغای پرندگان روی درخت های گردو هوش را از سر ادم می برد. دوست داشتم با باران و تاجعلی و احمد گوسفندها را هی کنم توی دشت ها و از کنار مزرعه های کتیرا بگذرانم؛ اما این جا فقط باید به مهمات اسلحه و عراقی ها روی ارتفاعات فکر می کردم.» ص ۱۹۳. اما از سویی توجه به طبیعت نه در امتداد توجه توحیدی بلکه با توجه به نمونه های متعدد گویا جایگزین توجهات روحی که آن نیز نیازمند لطافت روحی است قرار گرفته است.
 - «دوست داشتم مثل روزهای کودکی بروم بالای کوه تنگل بایستم و بوی بادام های وحشی را نفس بکشم و درخت های تناور گردوی ته دره را از آن بالا ببینم و صدای شرشر آب رودخانه را که از زیر درخت ها روان بود بشنوم.» ص ۲۰۸.

تعاير ناسوتی

- «بچه ها را فرستادم جسد تقی و جمیری را از توی کانال بیرون بیاورند و بفرستند کرمان.» ص ۹۸.
- در ماجرای تلاش برای فتح خرمشهر و ورود ماهر عبدالرشید به میدان راوی اول شخص می گوید: «فرماندهان را جمع کردم و گفتم: بچه ها هر طور هست امروز باید جلوی این ها را بگیریم.» ص ۹۹.
- توصیف موقعیت مقاومت نیروهای ایرانی «نیروهایم یکی یکی پشت خاکریز مجروح و شهید می شدند. بقیه هم با نا امیدی ایستاده بودند. همه فکر می کردند همین جا شهید می شوند. می دیدم بعضی ها اشهدشان را می خوانند.

فکر می کردم این جا پشت این دژ آخرین لحظه های زندگی من و بچه های تیپ ثارالله است. گفتم خدا کند حتی اگر به قیمت جان همه ما تمام شود عراقی ها از ما رد نشوند.» ص ۱۰۰.

- در اوج تک عراقی ها گروهی سنجاقک در آسمان ظاهر می شوند. اما روایت اول شخص هیچ بعد غیبی در این ماجرا صید نکرده و تفسیری از این جنس از ماجرا ندارد: یک دفعه دیدم سنجاقک ها آمدند. معمولاً در این منطقه زیاد بودند. اما آن روز چنان زیاد شدند که مثل ابری جلوی چشم مان را گرفتند. حتی نمی توانستیم پنج شش متری خودمان را ببینیم... نمی دانم چه شد که یک باره آتش عراقی ها خوابید. انگار ترس توی دل شان افتاد... با آمدن سنجاقک ها ما از آن حمله نجات پیدا کرده بودیم... روحیه گرفتیم.» ص ۱۰۰.

- «طعم زندگی تازه و بیرون آمدن خرسهر از زیر پوتین های سربازهای عراقی روحیه ام را عوض کرده بود آن قدر خوش و سرحال بودم که دلم می خواست این حال تا آخر عمرم با من باشد.» ص ۱۰۷. در اینجا علاوه بر اینکه معنویتی در نگاه راوی دیده نمی شود، از تعابیر اجمالی و کلیشه ای برای وصف حالات راوی استفاده شده است.

- «از دژ مرزی گذشتیم و تا کانال ماهی رفتیم. بچه ها روزه بودند و تشنگی امان شان را بریده بود.» ص ۱۰۹. صرف بیان روزه بودن قادر نیست فضای معنوی مسلط بر نیروهای ایرانی را نشان دهد.

- در بخشی دیگر از روایت آمادگی برای عملیات از سوی راوی صرفاً با اتکا به ادوات مادی تصویر می شود: «همان روزها توپخانه مان را هم راه اندازی کردیم. حالا لشکر ما آماده بود هر مأموریت سختی را انجام دهد.» ص ۱۱۰. طبعاً این ادبیات موحدانه کسی چون حاج قاسم نیست که اتکای اصلی اش بر قدرت لایزال الهی است نه ادوات مادی. یا در ادامه بخش: «شنیدم حسن باقری بچه ها را آن قدر خوب هدایت کرد که به هدف هاشان رسیدند.» ص ۱۱۰. در اینجا نیز نیروی به نیروی ظاهری انسانی بسنده شده است و بعد معنوی دیده نشده است. این در حالی است که انتظار می رود روایت فردی عارف پیشه و موحد نیز موحدانه باشد. یعنی در این روایت توحید فاعلی نمایان باشد و اتکای به ذات احدیت جریان یابد.

- اوج فضای معنوی برای رزمندگان خاصه در دوران دفاع مقدس و بخصوص کسی چون حاج قاسم دیدن مرادش حضرت امام خمینی بوده است. کتاب قاسم از این دیدار به تعبیری معنویت زدایی کرده و آن را اینگونه روایت می کند: «رفتیم امام را دیدیم. یک ساعتی پیش امام بودیم. جلسه خوبی بود به همه مان روحیه داد. برای مان که حرف زد ارام شدیم. از جلسه که بیرون آمدیم ان قدر سبک شدیم که انگار روی ابرها راه می رفتیم.» ص ۱۱۲.
- از جمله رخدادهایی که کتاب قاسم روایت می کند ماجرای شهادت حسن باقری و واکنش حاج قاسم و فرماندهان به این واقعه است. در اینجا نیز اجمال روایت موجب می شود این تاثیر به صورت سطحی و تک بعدی روایت شود. تصویری که نمی تواند عمق و ابعاد وجودی شاهدان این واقعه را نشان دهد و حتی این تجربه و عمق تاثیر آن را به مخاطب کتاب منتقل کند: «اقا محسن و اقا رحیم رسماً ماتم گرفته بودند. هیچ کس توی حال خودش نبود. ... با خودم می گفتم حالا تکلیف جنگ چه می شود؟ حسن بهشتی جنگ چه ارام خوابیده بود و ما چه بی قرار بودیم.» ص ۱۱۳.
- واقعه عاشورا راهبر و جهت دهنده انقلاب اسلامی خاصه در رخدادهایی چون دفاع مقدس بوده است. ارجاعات ذهنی و عاطفی به این رخداد و شخصیت های قدسی آن واقعیت انکار ناپذیر دوران دفاع مقدس و وقایع مشابه آن است. شیوه ارجاع می تواند در این رخداد میان متنی در خاطرات با اهمیت باشد. در نمونه ای از کتاب قاسم در توصیف علی ماهانی که به همراه عده ای در میدان مین مجروح می شوند و او حاضر ره خوردن ابن می شود آمده است: «علی تشنه شهید شده بود. این را که شنیدم یاد عباس علمدار افتادم. این بچه ها صحنه های عاشورا را برای مان زنده کرده بودند.» ص ۱۱۸. نحوه جمله بندی در این بخش خشک و فاقد قدرت حس برانگیزی است.
- می توان در خلال کتاب قاسم رد قلم مرتضی سرهنگی را نیز مشاهده کرد. به عنوان مثال اعتقاد او مبنی بر اینکه ادبیات جنگ باید بتواند قیمت تمام شده جنگ را نشان دهد در این بخش از کتاب قاسم دیده می شود: «ان ها هم تا وقتی هوا تاریک شود جانانه مقاومت کردند. وقتی بچه ها پشت بی سیم خبر شهادت حسن مصطفوی را دادند بی اختیار گریه کردم. با خودم گفتم این مقاومت ها برای ما چقدر گران تمام می شود.» ص ۱۲۰.

- فرهنگ دفاع مقدس مبتنی بر معنویت شیعی شکل گرفت و خاصه در شرایط سخت این فرهنگ عیار خود را برای پیش برندگی انسان محاط در دشواری ها نشان داد. با این وجود کتاب قاسم تلاش دارد بیشتر حس انسانی را در شخصیت های خود از جمله حاج قاسم برجسته سازد: «دو فرمانده گردانم... و نیروهای خوبی مثل محمد رضا مرادی. این جدایی ها برایم سنگین بود. نمی دانستم چطور می توانم تحمل کنم. اما هر بار که توی اینه موهام را شانه می کردم تارهای سفید بیشتری می دیدم.» ص ۱۲۵. سوال این است که چنین تصویری چه مشخصات و اختصاصاتی از فرهنگ ناب و معنوی دوران دفاع مقدس دارد؟ این تصویری است که می توان بدون تفاوت در هر جنگی شاهد آن بود.

- به صورت تعجب برانگیزی از اندک مواردی که توجهات معنوی همچون دعا در کتاب قاسم آمده، این توجهات نیز با توصیفات تخفیف امیز همراه شده است. آغاز فصل هشتم با توصیف شرکت در دعای کمیل است. زمانی که احمد برادر حاج قاسم آخرین دعای کمیل را خوانده و پس از آن به شهادت می رسد: «احمد کنارم نشسته بود زار زار گریه می کرد... دعای کمیل می خواندیم. طول کشید. نمی دانم چرا بی تابی می کرد. اتفاقا مراسم معمولی بود و دعا خوان تازه کار. آن قدر طولش داد که حوصله بعضی ها سر رفت. اما احمد رفته بود توی سجده و با صدای بلند زار می زد» ص ۱۲۷. «حالا داشت توی این قرارگاه در سجده با این دعای کمیل که مداح با صدای کم جان و بی احساسی می خواند زار می زد.» ص ۱۲۸. در این بخش از تعبیر «زار زدن» که تعبیر تخفیف امیز و موهنی است برای گریه معنوی احمد استفاده شده است. از سوی دیگر اینگونه تلقی شده که احمد بدون وجه و در جایی که نمی توان گریه کرد در حال زار زدن است! توصیف نحوه خواندن دعای کمیل نیز نه تنها لذت معنوی را به مخاطب انتقال نداده و حتی فضای معنوی را در زمان رخداد ترسیم نمی کند بلکه عملی خسته کننده است که توسط مداحی ناشی خوانده می شود!

- از نکات تعجب برانگیز کتاب قاسم آن است که راوی اول شخص که خود فرمانده لشکر ۴۱ ثارالله است نام گردانهای این لشکر را که عمدتا در دوران جنگ به نام شهدا است با شماره ذکر می کند. «گردان ۴۱۰ به فرماندهی احمد امینی را مامور کردم» ص ۱۴۶. «گردان دوم یعنی ۴۱۸ به فرماندهی حسین

محمودی، سومین گردان ۴۱۹ به فرماندهی بهرام سعیدی و گردان چهارم ۴۱۷ به فرماندهی حسین فتاحی.» ص ۱۵۵. «دومین گردان غواص را با شماره ۴۰۸ راه انداختم.» ص ۱۶۷.

- چند شب قبل از عملیات والفجر ۸ راوی کنار اروند می ایستد. در حالی که اروند طوفانی و موج است. راوی دلش می گیرد و گریه می کند. فردی به نام سعادت نژاد علت گریه او را می پرسد. حاج قاسم (راوی اول شخص) می گوید: «جان بچه های مردم دست من است. چند شب دیگران ها را باید بیندازم توی آب تا در امان خدا غواصی کنند و بروند آن طرف رودخانه. چه به سرشان بیاید نمی دانم.» ص ۱۵۲. این تلقی - که البته می توان آن را سهو زبانی دانست - بدین معنی است که حاج قاسم خود را مسول بچه هایش می داند و به لحاظ توحیدی خداوند را به اندازه خود درباره بچه های لشکرش مسئول نمی داند. او نگران است بچه ها به امان خدا سپرده شوند! این دقیقاً ضد نگاه توحیدی در دوران دفاع مقدس است که توسل به حضرات معصومین و توکل به خدا را محور قرار می دهد نه «من» ها را.

- در توصیف رزمندگانی که آماده حمله هستند در فصل یازدهم آمده است: «پشت دژ غلغله ای از انسان بود یک فضایی که قابل ترسیم و مقایسه نیست. نه با مکه نه با مطاف نه با هیچ جای دیگر. رفتم چرخ می بزنم. دیدم بچه ها توی سنگر یا قران می خوانند یا نماز چند نفری هم داشتند چیزی می نوشتند شاید وصیت نامه هاشان بود. همه شان می خواستند کمی بعد به استقبال مرگ بروند.» ص ۱۷۶. در این روایت راوی صرفاً گزارش گر است و گویا خود احساسی ندارد. در حالی که در حال خواندن کتابی درباره حاج قاسم هستیم و احساس و عواطف و معنویت فرمانده ای چون او موضوعیت دارد، راوی در این صحنه و صحنه های متعدد مشابه به دیگران توجه دارد. بلکه با استفاده از تعبیر «مرگ» در پایان جمله عملاً حالات معنوی بچه های لشکر را به مفهومی خنثی پیوند می زند. گویا این افراد به سوی نیستی (عدم حیات) می روند. در حالی که به واقع اینها در انتظار وصال به معبود و شهادت هستند.

- بروز کنش یا عملی از سوی شخصیت می تواند بازخوردهای متعدد اعتقادی، عاطفی، روحی داشته باشد. به این برش که به نجات گروگان ها از دست اشرار اشاره دارد توجه کنید: «دل خودم هم شاد بود. وقتی به این فکر می کردم این

پسرهای جوان را که هر کدام شان عزیز کرده خانواده ای هستند از دهان شیر نجات دادیم احساس خوبی داشتم.» ص ۲۱۶. فارغ از ادبیات سطحی و کلیشه ای چون تعابیر «شاد بودن» یا «احساس خوب داشتن» که گویای محدودیت مخاطره امیز واژگان در ذهن راوی است -راوی که مرتضی سرهنگی ساخته است- این فراز واجد هیچ وجه معنوی در انگیزه و مقصد راوی نیست. صرفا می تواند نشان دهنده نوع دوستی و البته احساس پیروزی باشد. این دقیقا چیزی نیست که شخصیت بزرگی چون حاج قاسم را نمایش دهد. وجه ایمانی و توحیدی که در این موقعیت و مشابه آن وجود داشته کجاست؟ بدیهی است که نمی توان وجه معنوی حاج قاسم را در این صحنه انکار کرد. در نتیجه این روایت است که به این وجه بی توجهی کرده است.

شهادت و مرگ آگاهی

کتاب قاسم بیست و هشت فصل دارد. فصل بیست و هشتم (نیم صفحه ۵۰۹) برگرفته از نامه حاج قاسم به دخترش است که عشق خود را به شهادت که به وصال معبود می انجامد با تعابیر عرفانی و زیبا بیان می کند. این نامه در سال ۱۳۸۷ نوشته شده است. اهمیت این نامه که پس از شهادت ان سردار عزیز شهرت فراوانی نیز پیدا کرد به واسطه نگاه هنرمندانه، عرفانی و توحیدی است که از باور عمیق او به معارف دینی خبر می دهد و مرگ را با بیانی زیبا و عرشی توصیف می کند. اما از حیث روایی-خاصه در تدوین زندگی نامه حاج قاسم- این نامه واجد عنصر مهم دیگری نیز هست. پس از شهادت حاج قاسم و مشخص شدن فرجام زندگی دنیایی این شخصیت به روشنی مشخص شد که آنچه حاج قاسم در سال ۱۳۸۷ ادعا کرده درست بوده است. او با همان اشتیاق به سوی شهادت شتافت و حتی علاقمندان و دوستان قدیمی خود را در روزهای پایانی غافلگیر کرد. جمله الهام بخش روایت از زندگی این شخصیت در نامه این است: «خدایا سی سال برای این لحظه تلاش کرده ام. برای این لحظه با تمام رقبای عشق در افتاده ام...» ص ۵۰۹.

جمله فوق کلید واژه ای است که زندگی حاج قاسم را معنی دار می کند. نخ تسبیچی است که غایت بلند او در زندگی و هدف نهایی او را روشن می کند. بنابر این اگر این جمله با صداقت از زبان حاج قاسم جاری شده باشد- که اینگونه بوده- و اگر پایان

زندگی دنیایی او نیز چنین گفتاری را تایید کند- که اینگونه بوده- پس حقیقت زندگی او در تمامی لحظاتی که در انقلاب اسلامی، دفاع مقدس و تحولات منطقه ای حاضر بوده چیزی جز این امر قدسی و معنوی نبوده است. یعنی شهید زیستن برای به شهادت رسیدن.

پیش از این درباره حضور کمرنگ معنویت در کتاب قاسم تا حد مقدور و به تفصیل سخن گفته شد، در غالب آنچه از زندگی حاج قاسم آمده است نمی توان این نیت عارفانه را به وضوح مشاهده کرد. آنچه بیش از هر چیز نمایان است عمل بیرونی است. اما از نیمه فصل بیست و هفتم، (ص ۴۹۱) به واسطه گزارش هایی از روزهای منجر به شهادت ایشان، رفتارهایی به زندگی نامه راه یافته است که از سوی ایشان معمول نبوده و نشانه هایی اشکار از مرگ آگاهی با خود دارد. آن گونه که به نظر می رسد حاج قاسم کاملاً از سرنوشت خود آگاه بوده است و مقدمات را برای این لحظه فراهم می کرده است.

کتاب قاسم در اینجا با مشکل مضاعفی مواجه است. نخست آنکه گویا انگاره مرگ آگاهی توسط تدوین کننده باور نشده است. قرائنی که گویای حالات عرفانی ایشان است در این زندگی نامه پرداخت نشده است. دوم آنکه انتخاب زاویه دید اول شخص در این برهه مشکل ساز شده است. زیرا یکی از اولین و مهمترین ویژگی های راوی اول شخص آگاهی او از خودش است. او بیش از دیگران خود را می شناند. به حالات خود اشراف دارد. اغراض خود را می داند. در حالی که دیگران (شاهدان) تنها امور بیرونی را در می یابند. در این شرایط که شاهدان حاج قاسم در روزهای پایانی احساس وقوع شهادت را برای ایشان محتمل - بلکه قریب به وقوع- می دانسته اند و برخی حالات و کنش ها و گفته های ایشان را دلیلی بر آن می دانسته اند به طریق اولی شخصیت حاج قاسم باید چنین درکی از خود داشته باشد. نمونه هایی در این باره قابل تحلیل است.

- زمان خدا حافظی برای آخرین بار از فاطمه، او حاج قاسم را با مهربانی بغل می کند. حاج قاسم واکنشی معنی دار به این رفتار دارد: «و لم نمی کرد. من هم چیزی مثل محبت عمیق پابندم می کرد. هی او را پس زدم... بغلم کرده بود و مرا می بوسید. یک دفعه هولش دادم و گفتم: بسه چقدر مرا می بوسی؟ برو... برو خانه تان.» ص ۴۹۱. حقیقت روحانی این صحنه کدام است؟ با شیوه خشک و کلیشه ای که راوی اول شخص روایت کرده است گویا از همه چیزی

خبر است. گویا نزدیکی لحظه وصال را در نیافته است. گویا علم یا حتی گمانی به آخرین دیدار با دخترش ندارد. در حالی که کنش حاج قاسم در این لحظه کاملاً عالمانه و عارفانه است. نه تنها در مرحله دشوار دل بریدن از آخرین محبت های دنیایی است بلکه دخترش را هم به صورت غیر مستقیم به دل کندن از خود دعوت می کند.

- در صحنه ای دیگر حاج قاسم که آخرین حضور در خانه را تجربه می کند لباسهای مختلفی را برای پوشیدن امتحان می کند و حتی از زینب (دختر کوچکش) می خواهد با هر دو لباسی که انتخاب کرده عکس بگیرد تا مطمئن شود کدام بهتر است. این رفتار متفاوت و البته واجد بعد و حقیقت نورانی به این صورت در کتاب قاسم روایت می شود: «دوست داشتم تمیز و خوش تیپ بروم سفر.» ص ۴۹۲. اینگونه که گمان می شود این وسواس تنها به خاطر تمایل به خوش تیپ بودن است. در صورتی که در بعد معنوی این وسواس برای پوشیدن بهترین لباس برای لحظه ملاقات (شهادت) است.

- در صحنه های دیگر راوی اول شخص گویا به حالات خود نا آگاه است. یعنی تصمیماتش از روی علم یا نورانیت معنوی نیست. در صحنه ای حاج قاسم به زینب می گوید پورجعفری را از آمدن در این سفر (سفر آخر) منصرف کند. روایت اول شخص از این تصمیمش اینگونه است: «زینب را فرستادم پایین بلکه راضی اش کند که این سفر بماند تهران. نمی دانم چرا دلم رضا نمی داد این بار همراهم بیاید.» ص ۴۹۳. واضح است که واردات قلبی و رحمانی و الهی یا حالات عرفانی در کار نیست. در حالی که در بعد نورانی، حاج قاسم با توجه به آنکه می داند در این سفر چه خواهد شد می خواهد مانع پورجعفری شود.

- حالات خداحافظی حاج قاسم با همسرش حکیمه خانم و فرزندانش نیز بعد عرفانی نداشته و معرف مرگ آگاهی حاج قاسم نیست. گویا همچنان حاج قاسم در موضع «نمی دانم» قرار دارد.

- برخی فلش بک ها یا درون نگری ها خاصه در این فصل و در روزهای منجر به شهادت حاج قاسم به نظر می رسد کاملاً از سوی مرتضی سرهنگی صورت گرفته است. مانند تبادرات ذهنی حاج قاسم زمانی که از فرودگاه دمشق به سمت محل اقامت خود می رود. «یک باره خاطره حاج یونس زنگی آبادی برایم زنده شد.» ص ۴۹۶. در حقیقت تدوین کننده از جانب خود این خطورات را بیان

کرده است. سوال این است که اگر تدوین کننده می تواند این خطورات و احساسات را درباره حاج قاسم از زبان ایشان روایت کند چرا در روایت حالات عرفانی ایشان امساک کرده است؟

- برخی توصیفات مبهم هستند. و نمی توانند مشیر به دریافت های عرفانی و حالت معنوی راوی باشند: «حس کردم دریچه ای توی دلم به ان طرف باز شده.» «سبک شدم. فکر کردم روی هوا هستم. یک ذوق و کیفی توی وجودم دوید.» ص ۴۹۴.

- اشاره های صریحی به مرگ آگاهی و اطلاع حاج قاسم از زمان شهادتش بیان شده است. از جمله گفتگوی حاج قاسم با فاطمه مغنیه. زمانی که فاطمه از حاج قاسم می خواهد به عراق نرود حاج قاسم می گوید: «عمو نترس. هوا خوب است و شب مهتابی گویی به سمت قتلگاهم می روم» ص ۵۰۰. اما توجه کنید که بخش انضمامی کتاب قاسم به این جمله معنوی چیست: «نمی دانم چرا این حرف را زدم. ولی دیدم محمد حجازی با دهان باز نگاهم می کند.» ص ۵۰۰. آیا حاج قاسم نادانسته و از روی سهو یا باری به هر جهت سخنی گفته است؟ چه سخنی صریح تر از این؟ چرا این سخن صریح باید در روایت تبدیل به «نمی دانم» تبدیل شده و از معنویت تهی شود؟

- در صحنه های دیگر در جلسات کاری حاج قاسم از معنویات سخن می گوید. از موضوعات عرفانی. اما روایت کتاب قاسم از این لحظات نشان دهنده مرگ آگاهی و علم به شهادت نیست: «اجازه نمی دادم و هی از معنویات می گفتم.» ص ۵۰۱. در این مقاطع راوی اول شخص حاج قاسم نیست و گویا اشرافی بر حالات خود ندارد.

- در فرازی دیگر راوی اول شخص می گوید: «کمی بحث معرفتی کردم حال خوشی داشتم. می خواستم ان ها را هم به فضای معنوی شهدا ببرم.» در ادامه باز هم نمی دانم ها از زبان حاج قاسم جاری می شود: «نمی دانم چرا یاد این ها افتاده بودم. بیشتر از صحبت روی مسائل نظامی و سازمانی دوست داشتم مسائل عرفانی و عاطفی را مطرح کنم.» ص ۵۰۳. کتاب قاسم به روشنی قصد مند بودن این حالات عرفانی و آگاه بودن ایشان از شهادت و حالات عرفانی شان را می پوشاند. در ادامه فصل بیست و هفتم نیز که تا زمان پیاده شدن از

پرواز دمشق به بغداد ادامه دارد «نمی دانم» سایه خود را بر روایت افکنده است. و همچنان خلأ معنویت و حالات عرفانی چشمگیر است.

روایت مردانه

از جمله نکات چشمگیر در کتاب قاسم روایت مردانه از زندگی حاج قاسم سلیمانی است. می توان روایت مردانه را حداقل بر اساس چهار معیار در کتاب بررسی کرد. نخست کلی گویی و عدم پرداخت به جزئیات، دوم حضور کاملاً حاشیه ای زنان در روایت و سوم جلوه محدود و اندک عواطف و احساسات در متن روایت اول شخص و چهارم نثر رسمی، زمخت و کم برخوردار از صور خیال.

حضور زنان در این کتاب کاملاً در حاشیه و حداقلی است. حتی حکیمه خانم همسر حاج قاسم نیز که به گواه تاریخ بار زندگی او را بر دوش کشیده است در کتاب قاسم حضور خاصی ندارد. گویا راوی اول شخص مایل نیست برای همسر خود سهمی در روایت از زندگی مشترکشان در نظر گیرد. حکیمه خانم در این روایت تنها یک اسم است و نه بیش از آن. سخن نمی گوید. با شوهرش گفتگو نمی کند. احساس برجسته ای میان او و شوهرش وجود ندارد و حتی نقش او به عنوان بانوی خانه و تربیت کننده فرزندان حاج قاسم در کتاب قاسم سهمی ندارد. این می تواند نتیجه تصمیماتی در جهت دهی کتاب قاسم و استراتژی تدوین کننده آن - و نه لزوماً روایت شخصیت واقعی حاج قاسم- باشد. نخست آنکه کتاب قاسم تمام همت خود را روایت از حاج قاسم به عنوان یک کنشگر نظامی و سیاسی و اجتماعی اختصاص داده است. این نشان می دهد بعدی که به نظر گرداورندگان و تدوین کننده این اثر چشمگیر، نو و جذاب به نظر می رسیده است همین وجه بوده است. با این فرض، زیست شخصی و خانوادگی این شخصیت ممتاز د قیاس با وجوه دیگر گفتنی چندانی نداشته و کمتر حایز اهمیت است.

نثر

البته روایت های مستند نگار و بخصوص خاطرات مجال و میدان اندکی در استفاده از نثر و لحن دارند. زیرا تشخص زبانی نیز امری است که باید تناسبی با شخصیت راوی داشته باشد. و البته روشن است که راوی غیر داستان نویس قادر نیست کلمات را به صورت هنری به کار برده و توصیفات عمیق و نو و تاثیر گذاری استفاده کند. البته همه اینها در کتاب قاسم می توانست با عدم اصرار بر زاویه دید اول شخص حاج

قاسم حل شود. اما اصرار این زندگی نامه بر اول شخص حاج قاسم احیانا نقدهای مربوط به نثر و زبان و لحن را به این شخصیت متوجه می کند. گرچه همانطور که آمد، بخش عمده ای از روایت ها در واقع اول شخص حاج قاسم نبوده و از خاطرات و گزارش های دیگران بر زبان ایشان جاری شده اند. اما در مجموع فقر زبان در کتاب قاسم چشمگیر است. زبان قادر نیست تصاویر عمیق و تاثیر گذاری از موقعیت های مختلف به دست دهد و دچار ضیق کلمات و تعابیر و جملات تکراری و کلیشه ای است.